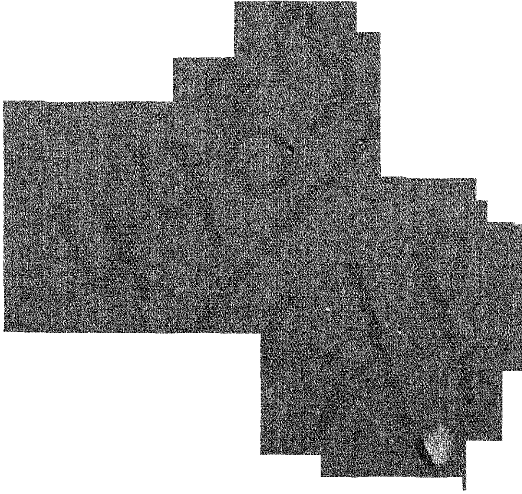


بسم الله وله الحمد وبه نستعین

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین وبعد این مجموعه

شریفه موسوم است به **فتوح العرب وکنوز الادب** ومشتمل بر ذکر حالاتی

از وضع مملکت اسپانیا ومراکش واستیلاء ودخول وخلافت عرب در آن سرزمین واشعاری

از دانایان وتوانایان وظهور صنایع وعلوم وبدایع در بلاد اسلام از عربها وبیان مختصری از مشاهیر

اعیان حکماء اسلام ویونان وکلمات ونصایح سودمند ایشان که این فقیر

عبد الرحیم خان ابن مرحوم محمد نبی خان شیرازی از کتاب تاریخ

ادیب فاضل ویگانه دانشمند عصر خود (مستر چمبر) از زبان انگلیسی با رعایت ایجاز

والفاظ متداوله ساده بفارسی ترجمه نموده است از خوانندگان وخردمندان

محترم ملتمس آنکه هرگاه بر سهو وخطائی لفظاً حرفاً رسماً واقف شوند بلطف عمیم

عفو واغماض فرمایند که انسان بمقتضای سرشت در موقع هرگونه لغزش و

نسیان است والعذر عند کرام الناس مقبول

ومترجم را بذکر خیر یاد وشاد نمایند

وحق طبع در هر جا محفوظ است

در مطبع سعادت مطلع مظفری نمره (۵) میرزا علی استریت محله عمرکاری بمبئی بمباشرت

مدیر شیخ میران بحلیه طبع آراسته ومحلی گردید وصورت ارتسام واختتام

پذیرفت بتاریخ بیست وششم شوال المکرم سنه ۱۳۲۹ مطابق ۲۱

اکتوبر سال ۱۹۱۱ میلادی

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۵	یهودیا	یهودیان
۶	۱۸	کرده	کرد
۷	۱۰	بخاشان	بخیالشان
۱۴	۱۰	داشته	داشتند
۱۸	۹	این پادشاه	این دو پادشاه
۱۹	۱۳	روسیها	رومی ها
۲۰	۱۱	بود	بودند
۲۳	۱۴	یکی قصرهای	یکی از قصرهای
۲۵	۱۵	نزاهتگاه	نزهتگاه
۲۹	۱۰	بو	بود
۳۳	۱۶	زورش	روزش
۳۴	۷	وقیمتی	قیمتی
۳۷	۵	بیشود	میشود
۳۷	۱۸	اسپیا	اسپانیا
۴۱	۹	گردانید	دگرانیدا)
۴۲	۳	هزار	نه هزار
۴۹	۱۵	موریت	مأموریت
۹۹	۱۸	از قلم افتاده	بدیها و نیکیهایش جلوه گر شوند
۱۳۱	۵	عزت	عزیمت
۱۳۲	۴	ماکان	ماتم

بسیاری از عیسویان مانند یهودیان فراری بطوایف عرب پیوستند و
از آن وقت اجتماع ایشان بیشتر و کارشان منظم‌تر گردید آن قدر که اخبار
نویسان آن زمان نقل می‌کنند اکثر اعراب را حرفت و صنعت شاعری بوده که شمه از
احوالاتشان در اولد تسمینت / تورات مذکور است مذهب اعراب پرستش
آفتاب و ماه و ستارگان بوده ولی از ملحق شدن یهود یا عیسویان با آنها
پاره احکام مذهبی آنها نیز اجرا میداشته اند تا اینکه در مائه هفتم ستاره محمدی
از افق مدینیت طالع شده عالم را از شعاع خود منور گردانید آنحضرت
در سنه عیسوی در مکه متولد در چهل سالگی مبعوث و ابراز دین تازه را فرمود و
پیش از رحلت که در سنه ۶۳۲ عیسوی اتفاق افتاد دین خود را در تمام طوایف
عرب انتشار داده بلکه فرق دیگر را نیز با آن طایفه ملحق گردانیده مذاهب و اعتقاداتی
را که عرب در ایام سالفه داشتند کلاً محو و معدوم فرمود مدار دین آن بزرگوار
بر این بود که خدا یکی است و محمد خاتم انبیا و فرستاده بر حق اوست و از آن وقت
نام اعراب به مسلمین معروف و محل عبرت تاریخ نویسان زمان گردید یکی از افکار
عالیه حکیمانه آنحضرت بر این بود که آئین خود را به لشکرکشی و شمشیرزنی در اطراف
و اکناف عالم انتشار دهد ایام نیز با این مقصود موافقت نمود چنانکه بعد از رحلت
آنحضرت خلفا و پیروانش اکثر بلاد عالم را مسخر و ملل مختلفه روی زمین را مطیع
و منقاد دین خود نموده روز بروز در ترقی و پیشرفت کار مملکت و ملت جدید جهد
بلیغ میکردند بطوریکه در ابتدای مائه هشتم عیسوی تمامی حلب و شامات و عراق

[illegible]

فتوح العرب و کنوز الادب

بسم الله الرحمن الرحیم

در سمت شمال غربی آسیا شبه الجزیره وسیعی است که از یکطرف متصل به
بحر احمر و از سمت دیگر بخلیج فارس و در شمال آن (سوریه) که شامات
میخوانند واقعست   این قطعه زمین در عهد ابراهیم خلیل منکشف و همیشه مسکن
طوایف شریر و مردمان وحشی بوده که بآزادی و مطلق العنانی زندگانی
مینمودند و ملوک دیگر را بر ایشان دست رس نبوده چراکه ریگزارها و بیابان
های لم یزرع و هوای گرم آنجا اکثر فاتحین را از خیال آن سامان باز داشته و
اگر هم کسی بر ایشان می تاخته حتی المقدور در دفاع کوشیده و در استخلاص و
آزادی خویش جهد کافی می نمودند   زمانیکه رومانیان فتح بیت المقدس را
نموده و یهودیانرا از آنجا اخراج و پراکنده کردند بسیاری از آنها به
بیابانهای عربستان و شامات پناه گزیدند و همچنین در اوایل شیوع مذهب
نصاری پیشوایان آن مذهب قوم خود را برای تکمیل و مواظبت باحکام مذهب
عیسوی آنانرا باقسام شکنجه و اذیت گرفتار و عذاب بیشمار مینمودند از این جهت

بسیاری

شده بودند و تا مدّتی هم شهرت و رواج داشت و همیشه سبب فتنه و منازعه و مباحثه مابین رومن کتولیکها و آن طایفه میبود تا اینکه بمرور ایام از میان بر داشته شد بالجمله در سال ۶۷۲ مسیحی از سلسله ویسی گوت پادشاهی موسوم به (وامبا) بر سریر سلطنت اسپانیا برآمد و در عهد این پادشاه بود که عربها بنای تاخت و تاز سواحل اسپانیا را گذاشتند پس از اینکه این دشمن ناگهانی بخاک آن پادشاه رو آورد و این اخبار موحش بگوش او رسید بلافاصله بر خاسته سپاهی مهیا و خود را بکشتیهای عرب زد و پس از مقابله و مقاتله جنگی ایشان را هزیمت داده و بسیاری از ایشان را اسیر گرفت کشتیهای عرب در این جنگ کمتر از دویست و هفتاد فروند بزرگ و کوچک نبوده و این اول جنگی بود که میان عرب و قوم ویسی گوت اتفاق افتاد بعد از وامبا از همان سلسله (رادریک) پادشاه شد و او آخرین پادشاه سلسله گوت است که در اسپانیا سلطنت کرد در زمان این پادشاه در سنه ۷۱۲ میلادی فتوحات عرب در اروپ شایع گردید ضمناً این فقره را هم متذکر میشود که مملکت اسپانیا در سال مذکوره نه تنها گرفتار نهب و آسیب عرب بود بلکه دو ملت دیگر نیز باعث اغتشاش آن ملک بودند که یکی طایفه ویسی گوت از طرف جنوب و طایفه هم از آلمانها که تازه بآئین نصارا گرویده بودند از سمت دیگر بود و اعراب هم که باشعه نور محمدی دلگرم بودند و از سمت مشرق و شمال آن ملک هجوم آورده بلکه خیال تسخیر تمام اروپ را در سر داشتند ولی آن خیال اشتل قضایی

فتوح العرب و کنوز الادب

عرب و ایران از یکطرف و قطعات جنوبی افریقا از مصر تا جبل الطارق مسخر
و مفتوح اعراب گردید و بر این مملکت بآن وسعت از جانب خلیفه که دار الخلافه
اش دمشق بود والیان متعدد مقرر و مامور بهر یک از آن بلاد می شدند
وقتی که فتوحات عرب در سمت شمال افریقا بمراکش رسید خیالشان به تسخیر تمام
اوروپ و عبور از بحر الروم قوت گرفته دخول به اروپ را از اسپانیا ابتدا
کرده در سنه ۷۱۱ میلادی اسپانیا را فتح نمودند و از آنجائیکه ابتدای دخول
اعراب باروپ از مراکش بود و مدت هشتصد سال قسمتی از این شبه جزیره را
در دست داشتند اسپانیولیها آنها را بنام مور میخواندند و گاهی نظر بموطن
اصلیشان اعراب را مشرقی مینامیدند چون در این کتاب ذکر دخول عرب
بخاک اسپانیا است لهذا از تاریخ آنجا مختصری ایراد میشود

کیفیت مملکت اسپانیا قبل از تسخیر عرب

از مورخین قدیم منقول است که اسپانیا وطن طوایف موسومه بایبریان و سلت
بوده و پس از چندی رومیها در آن کشور فتوحات نمایان نمودند و در سال چهار
صد و چهار مسیحی طایفه ویزیگات وقتی بر اسپانیا غلبه کردند و سلطنت
ویزیگات قریب دویست و پنجاه سال در آن ملک طول کشید
ذکر و تفصیل سلطنت و نام سلاطین آن طایفه در این مختصر فایده ندارد از جمله
اتفاقات آنزمان یکی این بود که فرقه مذهب معروف به آریانیزم را تحریم

شه

فتوح العرب وکنوز الادب

هر روز پیش رفته ومتصل تقدم میجستند وضمناً هم یهودیانی که از تعدی نصارا
آنجا بتنگ آمده تغییر وتبدیل سلطنت را خیلی آرزومند بودند با ایشان متفق
شدند واین اتفاق بیشتر باعث ترقی وپیشرفت کار عرب شد بالجمله
روز سوم ماه رجب سنه ۹۲ هجری مطابق ۲۳ اپریل سنه ۷۱۱ عیسوی طارق
ابن زیاد که یکی از سرداران معروف عرب بود با معدودی سپاه از دریا
عبور ودر کنار کوه (کالپ) که از آن بعد بجبل الطارق معروف شد فرود
آمد ویکشب در کنار آنکوه توقف نمود وچنانکه مورخین عرب مینویسند طارق
ابن زیاد حضرت پیغمبر را درخواب دید که او را به فتح اسپانیا بشارت فرمود
رشادت وفتوحات پی در پی عرب را چنان مغرور ومطمئن نموده بود که جنگهای
خیلی سخت در نظرشان بازیچه مینمود وجز فتح وظفر چیزی بخاطرشان راه نداشت
بعلاوه سپاه نیز متوالیاً از مراکش بمدد طارق رسیده واو در اندک زمانی
سپاه خود را در خاک اسپانیا متفرق نموده نواح جبل الطارق را از قلاع ودهات
تماماً مالک شد (رادریک) پادشاه اسپانیا را ازین واقعه خبری نبود وچون
آگاه شد بقدر مقدور کوشیده سپاهی که توانست جمع آوری نموده در هفدهم
جولای سنه ۷۱۱ میلادی در نزدیکی (رازیکس دلا دینز) وکنار رود (گوادالتی)
بمسافت چند میلی کادیز با اعراب مصاف داده سپاهش را از آنان شکستی
فاحش رسیده وبعد ازین جنگ سلطنت اسپانیا از خانواده (ویسیگوت)
بکلی منقرض شده وتاکنون معلوم نیست که آن پادشاه بکجا رفت وبراو چه وارد شد

جبل الطارق [illegible]

اسب

فتوح العرب و کنوز الادب

آسانی فقط بر شبه جزیرهٔ اسپانیا نازل و بهمان اکتفا شد   رادریک مذکور که آخرین پادشاه ویسی گوت بود در سال هفتصد و نه میلادی بر تخت سلطنت نشسته و در اوایل سلطنت او سوانح داخلی اسپانیا رخ نمود وجهت این بود که قوم و نیز بر خلاف خانوادهٔ سلطنت گوت برخاسته و بالاخره کارشان منجر به نزاع و جدال شده و همین حرکات ناشایستهٔ داخله باعث تحریک و پیشرفت کار عربها گشت و چون اعراب برای انتقام شکستی که از ویسیها دیده منتظر چنین فرصتی بودند موقع را غنیمت دانسته بعزم تسخیر اسپانیا حرکت کردند   این فتوحات و پیشرفت عرب در خاک اسپانیا در زمان خلافت ولید ابن عبدالملک واقع شد   ولید مردی شجاع و فتح و ظفر موروثی که از ناصیهٔ تمام پیروان حضرت رسول صلعم مشهود بود با او نیز همعنان و یار و یاور گشت دارالخلافه ولید در دمشق شام بوده و او موسی بن نصیر را که حکمران مملکت مراکش بود بسرداری برگزیده به تسخیر مملکت اسپانیا مامور نمود و چندی نگذشت که موسی ارادهٔ متبوع معظم خود را در فتح اسپانیا اجرا داشت

در اسپانیا شاهزاده بود موسوم به کونت ژولین که از طرف رادریک پادشاه اسپانیا بدختر او تعدی شده و از این جهت او نیز با موسی که سردار عرب بود اتفاق و تعهد نمود که سپاه عرب را از طرف شمالی اسپانیا که خود حکمران آنجا بود راه دهد و از خدمت و معیت چیزی فرو نگذارد و بعهد خود نیز وفا کرده   عربها بمحض ورود بآن سرزمین از چالاکی و اتفاق و خوبی اسلحه

فتوح العرب وکنوز الادب

شود و از صدمه و تعدیاتش آسوده بماند مثل اینکه وقتی رومیها فتح فرنگستان
نمودند و اسپانیولیها انکشاف ینگی دنیا کردند مردمان وحشی و غیر وحشی
حتی القوه سپاه دشمن را آسوده نمیگذاشتند ولیکن این طایفه دویسی گوت (
هیچگونه کینه ورزی و جنگجوئی با اعراب ننموده مطیع و منقاد دشمن تازه وارد
خود گردیدند و حال آنکه رفتار اسلام با نصارا آنجا از این قرار بود خراجشان
در جائی عشر و در بعضی موارد خمس بود حکم شخص قاتل بدون تحقیق و امضای
محکمه شرعیه اسلام صادر نمی شد دروازه کلیساها را در وقت عبور مسلمین مجبور به بستن
بودند و ماذون به بنا نهادن کلیساهای جدید نبودند و معهذا اطاعت داشتند
همچنین یهودیان اسپانیا اگرچه در ظاهر امدادی از مسلمانها نمیکردند ولیکن
دخولشانرا خوش داشتند و فی الجمله مقدمشانرا استقبال می نمودند و مادامیکه
سلطنت و اقتدار عرب در اسپانیا باقی بود یهودیان مرفه الحال و فارغ
البال میزیستند   خلاصه مژده فتح اسپانیا گوشزد خلیفه شد از یکطرف تسخیر
ممالک زرخیز شامات و فرس و مصر و جزیرة العرب و از طرفی دیگر فتوحات
پی در پی در هر جای عالم خاصه این فتح اسپانیا خیالات آینده او را که تسخیر
هند و چین و ضبط تمام اروپ و عبور از جزیره و تسخیر مملکت گال و فتح ایتالی
و بنای مساجد در روم بود قوت داده شاد و خرم شد   موسی نیز در سر
داشت که از جزیره عبور نموده بخاک فرنگ داخل شود و از آنجا (لومبارد)
ایتالی بگذرد که ناگهان خلیفه او را طلب داشت که با طارق بن زیاد بدمشق مراجعت

نمایند

اسب ورداشش را در میدان جنگ یافتند میگویند زین اسبش مرصع بزمرد
بود اما جسد او را ندیدند مورخین عرب میگویند که او بزخم نیزهٔ طارق کشته شد
و طارق سرش را از تن جدا کرده و در کافور پرورده و نزد موسی بن نصیر
فرستاده و موسی آن سر را بدمشق روانه نمود   اسپانیولیها میگویند که
او از آن مهلکه نجات یافت و فرار کرد   طارق بعد از این جنگ سپاهش را
در خاک اسپانیا پراکنده کرده شهر (سویل) و (کاردوا) و بعضی شهرهای
دیگر را بتصرف آورد   و در اندک وقتی اعراب تمام قسمت جنوبی اسپانیا را تا
(تولدو) مالک شدند   موسی ابن نصیر حاکم مراکش که طارق ابن زیاد
بفرمان او مامور به تسخیر مملکت اسپانیا بود چون فتوحات و پیشرفت کار طارق را
در آن سرزمین استماع کرد خواست که فتح آنجا بنام خودش تمام شود لهذا
از مراکش حرکت کرده وارد اسپانیا شد و از آن پس موسی و طارق هردو
متفقاً بنای فتوحات را گذاشتند و پیش از سال ۷۱۵ میلادی تمام شبه جزیرهٔ
اسپانیا تا نزدیک (پیرینه) بجز کوههای اطراف خاک (آستوریس)
در تحت تصرف عرب در آمد و در اثنای این فتوحات عظیمه کسی بمدافعهٔ آنها بر نخاست
مگر (باردون تیودومیر) که یکی از ملاکین معروف اسپانیا بود و او شهر
(اوریهلا) را نگهداری کرده گاه گاهی با سپاه عرب محاربه مینمود و مقابله میکرد
تا اینکه عبد العزیز پسر موسی بنوعی شایسته با او معاهده نمود و او را آرام کرده
مؤلفین گویند کمتر اتفاق افتاده که سپاه دشمنی جائیرا فتح کرده و داخل خاک غیری

را از سرکردگان عرب که از دوستان قدیم موسی بودند رسید
تند چگونه پاس نعمت و حق دوستی موسی را فراموش کرده
پیش بیالائیم اما از آنجائیکه مسلمان حقیقی بود و تعصب
بود حکم خلیفه را از جانب خدا دانسته فرمان او را محترم
قصد قتل عبدالعزیز برخاسته و اشتهار دادند که عبدالعزیز
هم نصارا است سست اعتقاد شده مسلمانان بی پروا از دیدن
مردم را براو شورانیده وقتی که در مسجد مشغول نماز بود
ش را در کافور پرورده و در جعبه مرصع گذاشته بجهت
خلیفه به بیرحمی که شیوه سلاطین آن زمان بود موسی را طلبیده
نموده گفت می شناسی این سر کیست موسی در جواب گفت بلی
ی خویش را برگردانیده گفت لعنت خدا بر آن کسی باد که او
یانید   القصه خلیفه بعد از فراغت از قتل عبدالعزیز فاتح
صیر را اجازه داد که هر کجا که خواسته باشد برود موسی عزلت
اختیار نموده و در جای گمنامی گویند روزش بآخر رسید
سنه ۳۱۴ اتفاق افتاد و بعد از او تا مدت چهل سال
ی دیگر که در تحت حکومت مسلمان بود و هر گوشه آن در اداره
بود که تقریبا هجده امیر مطلق العنان می شدند در آن مملکت
هر کدام بیش از چند ماهی حکومت نمی توانستند بکنند زیرا که

ماست

نمایند از آنجائیکه خلیفه ضمناً از نفاق مابین طارق و موسی مستحضر و نیز افواهاً شنیده
بود که خیال آنها بر آنست که سلطنتی مستقل در مغرب برای خود تشکیل دهند لهذا
ایشان را احضار بدمشق کرد موسی از حکم خلیفه سر نپیچیده مملکت اسپانیا را بدست
پسر اکبر خود عبد العزیز سپرده و حکومت مراکش را بپسر دیگر خویش مفوض با جلال
تمام بجانب دمشق حرکت کرده طارق ابن زیاد و بسیاری از اعزه و بزرگان
طایفهٔ ویسی گوت را محض شکوه و نمودن جلال خویش بخلیفه همراه برد اما قبل از
ورود او ولید بن عبد الملک از دنیا رحلت کرده برادرش سلیمان بجای او بر
سریر خلافت نشسته بود این خلیفه اکرام و نوازشی که شایستهٔ شان شجاعان عرب
بود از موسی نمود بعلاوه او را در مجلس عام چوب زده و یک روز تمام در مقابل
قصر خود در آفتاب نگاه داشته پس از آن حبس وی امر نمود   طارق بن زیاد
و همراهان موسی را که بسیاری از طایفهٔ ویسی گوت بودند محبت نموده خلعت بخشید
و پنهان باسپانیا امر فرستاد که عبد العزیز پسر موسی را در آنجا بقتل رسانند
اجرای این حکم بر کسانیکه بعهدهٔ آنها صادر شده بود خیلی ناگوار می نمود چرا که عبد العزیز
بعد از رفتن پدرش بدمشق مقر حکومت را در شهر سویل قرار داده و با اهالی و
بزرگان آنجا بطور خوب رفتار کرده اهالی نیز او را دوست میداشتند و بوالی
گری او راغب بودند   و از جملهٔ پولتیک عاقلانه که بکار برده بود یکی این بود که
زن پادشاه رادریک را که در جنگ با اعراب کشته شد و خیلی زن وجیهه عاقله
بود بحبالهٔ نکاح خویش در آورده بود   خلاصه چون فرمان خلیفه مبنی بر قتل عبد العزیز

فتوح العرب وکنوز الادب

مقاتله نموده اعراب را شکستی فاحش داد و همین فتح بزرگ باعث گردید که سلسله (کارلو ونجیان) صاحب تاج و تخت شدند و از آن بعد اعراب پس نشستند و دیگر در خیال جهانگیری و وسعت دادن مملکت نگشتند و با این جهت آن سلطنت کوچک نصاری که در گوشه از خاک آستریس و اسپین تشکیل شده بود فی الجمله دوامی کرد و غیر از آن گوشه مختصر تمام قطعات زرخیز مملکت اسپانیا در تحت تصرف اعراب بود طارق ابن زیاد اگرچه بیست سال قبل از آن فتح اسپانیا نموده بود ولی هزارها از اعیان عرب از آن غنیمت سهم میخواستند و با آیین خودشان شرعاً بهره میبردند لهذا امیرانی که بعد از طارق در شهرهای اسپین حکمران بودند تدبیر خوبی محض آرامی مردم بکار بردند و آن این بود که آنچه از ممالک اسپانیا در تصرف خودشان بود بچند قسمت منقسم نمودند و نشانی از خلیفه در قصبات و شهرهای معتبر و معمور از قبیل (کارودوا) (رامی سا) و (رسویل) نصب کردند که آنها در ظاهر متعلق بشخص خلیفه شمرده شوند عربهائیرا که اصل (فلیطین) بودند در آنجا اسکن دادند و آنهائیکه از (عربین) (فلیکس) واز حدود ایران آمده بودند در (تولدو) و قطعه مرکزی اسپانیا و مصریانرا در گوشه از سمت مغرب محل اقامت دادند و سمت (گرانیدا) برای اقامت ده هزار سوار که اصلاً از اهل آنجا و تماماً از جنگجویان و شجاعان عرب بوده و در جنگها داد مردانگی داده بودند منظور و با آنها واگذار شد نصارای اسپانیا در آن زمان مجبور باحترام این طوایف بودند چنانچه تا زمنها در مائه یازدهم میلادی اهالی ساکن را

فتوح العرب وکنوز الادب

بایست یکی از رعایای خود کشته می شد و یا امیر دیگری از او قوی تر بر او غلبه نموده ملکش را متصرف میکردید مملکت اسپانیا باینطور در آن عصر پامال جنگ و جدال عرب شده و این اغتشاش مملکت باعث جرات و حرکت بعضی از اهالی دینی گوت شده چند نفر از آنها بکنار کوههای (استریس) رفته پادشاهی از برای رفاه و آزادی خود تشکیل دادند که اولین پادشاه آنها (پلایو) و مملکتش در کنار دریاچه بسکی واقع و دارالحکومه اش (اوویدو) بود مورخ میگوید اگر این رفتار نصارا جانشینان موسی و امیران دیگر ملتفت شده و خیال عبور از پیرنه و تسخیر ممالک دیگر یوروپ نمیافتادند و در نگهداری داخله اسپانیا و تدارک استعداد و حفاظت اطراف آن کوشیده بحکمرانی آنجا قناعت میکردند و یکی یکی حکومتهای تازه تشکیل شده نصارا را در اول وهله از میان بر میداشتند در آخر کار چنانچه شدند دوچار زحمات و صدمات نمی شدند عثمان که یکی از امیران اسپانیا بود در سنه ۷۳۵ بجانب یوروپ کوچ داده و تمام دول یوروپ از بیم آنکه مبادا اعراب چنانکه اسپانیا را در اندک وقتی مالک شدند قطعات دیگر یوروپ را هم متصرف آرند لحظه آسوده نبوده دائماً در فراهم نمودن الات حرب و تدارک اسباب جنگ و افزودن سپاه میکوشیدند اعراب پس از انتقال امیر عثمان بسرداری امیر دیگر موسوم بعبدالرحمن از (پاپرینی) عبور نموده کنار رود لویر را مضرب خیام نمودند ولی این دفعه کوشمالی بسزا یافته و این اتفاق در سنه ۷۳۲ که (چارلز مارتل) معروف با سپاه امیر عبدالرحمن مقابله

پیرنه تسخیر

مقتول شده بود خلیفه بقتل رسید پس از قتل مروان سلطنت بنی امیه انقراض یافت و
سفّاح که از قبیلهٔ بنی عباس بود بر سریر خلافت برآمده خلافت بنی عباس از
او آغاز کرد چون سفّاح در دمشق لوای خلافت برافراشت بمقتضای ابقای
سلطنت و خانوادهٔ خود بکشتن تمام بنی امیه فرمان داد و بقول اخبارنویسان
آنزمان قریب ششصد هزار نفس از آن طایفه بقتل رسید و معروفست که یکی از وزرای
او که عبدالله بن علی نام داشت نود تن از اعیان بنی امیه را ببهانی خواسته
تمام را بضرب چوب هلاک ساخت و اجساد ایشان در کودالی روی هم چیده خفت
اعراب سفّاح را باین جهت خونخوار گفته اند

یوسف الفهری که در زمان انقلاب و انتقال خلافت از بنی امیه به بنی
عباس در اسپانیا امیر بود مجبوراً حکومت خلافت تازه گردیده خود را یکی از دوستان
و عمّال خلیفه وقت که بنی عباس بودند اعلان داد ولی چون نفوذی در مملکت
اسپانیا نداشت و اهالی را بامارت او میلی نبود چند نفر از اعیان عرب باهم
متفق شده برخلاف دولت بنو عباس میان بستند و برآن شدند که مملکت
اسپانیا را سلطانی مطلق العنان باید که در تخت او اقتدار جدیده دمشق بنا شده تا
کسی را که سزاوار آن سلطنت عظمی باشد نمی یافتند و چندی حیران و سرگردان
می نشستند تا بعد از جستجوی بسیار کسی را که برای دوام و ثبات دولت وجودش
لازم میشمردند یافتند و آنکس عبدالرحمن بن معویه و از خاندان بنی امیه بود که از نهب
و قتل بنی عباس که بطایفه و خویشان او وارد آمده بود فرار کرده در سواحل افریقا

باطاعت آورده بودند عربهای سیاه چرده نیز بدستیاری دانش و پایمردی
کوشش جهان گردی و دریانوردی نموده بسلامت تدبیر و بصرامت شمشیر
مملکت نصاری را مالک شده ایشان را مطیع خود گردانیدند مسجدها در پهلوی
کلیساها بنا شد اعیان و بزرگان اسپانیا مجبور بآموختن و تحصیل علم عربی شدند
و ملت نصارا در آن زمان منتها درجهٔ حقیر و ذلیل گشت   حالت شبه الجزیرهٔ
اسپانیا در اواسط مائه هشتم چنین بود که از ده نه حصه اش در تحت تصرف
مسلمانان و پیروان خلیفهٔ اسلام بوده و یک حصه از آن که حکومت کوچک
ضعیفی بیش نبود در تصرف نصارا بود در سال ۷۵۰ حکومت اعراب در اسپانیا
بکلی تغییر و تبدیل یافت خلفای بنی امیه که از چندین سال در دمشق خلافت
داشتند امور خلافت و اقتدارشان روی بزوال نهاد و مردم در صدد مخالفت
با خلیفه برآمدند و مروان زام که در آن زمان در دمشق خلیفه بود بارها باشارات و ایمائات
از قتلش اخبار دادند چنانکه یکی از وزرای خیراندیش او شاعرانه باو اعلان
نمود گفت که می بینم در خار و خاشاک آتش خانه کرده و عنقریب مشتعل خواهد شد
و اگر آن شعله را بتدبیری خاموش نسازند صحراها و درختها و نفوسها را خواهد سوخت
آیا پسر امیه خوابست یا بیدار باین نصایح پسر امیه از خواب غفلت برخاسته و محرک
مخالفین را که از خانواده عباس عموی پیغمبر بود و از چندی سر قتل خلیفه داشت
پیدا نموده فرمان داد تا سرش را در کیسهٔ از آهک گذاشتند تا جان داد و بعد از
کشتن این مرد خلق بر او شوریده بدست ابو العباس سفاح برادر آنکس که بامر خلیفه

فتوح العرب و کنوز الادب

من ننگ نظر نمائی که از ظلم و ستمی که از بنی عباس به بنی امیه رسید چنانکه گفتیم
که از چشمهایم فرات جاری و نخلهای انجا را آبیاری کردم تو نیز بهم خواهی گریست
خلاصه در ایام خلافت عبدالرحمن اسپانیا ترقیهای فوق العاده نمود از احکام
او یکی این بود که ثلث خراج مملکت صرف داخله اسپانیا شود و از آنجمله بساختن و
پاکیزگی راههای شهر و بنای پلهای جدید و ساختن مساجد در هر جا همت میگماشت
و از هر جهت در ترقی مملکت میکوشید و تمام عمر خود را صرف گذاردن بنیادهای
نیکو میکرد مسجد معروف انجا که از جمله بناهای محکم روی زمین است از بناهای
اوست که چهار هزار و هفتصد چراغ شبها در آن میسوخته است و تا اواخر
سلطنت عرب در اسپانیا برپا بوده و تاکنون هم آثارش بجا است در
خوبی نظیر مسجد دمشق ساخته شده است مریضخانهای عمومی و مدارس در هر شهری
بنا نمود و بسیاری کارها و پولتیکهای دولتی فعال و عاقبت بین بوده و با
نصاری در عهدها و در کمال آسودگی و سنتهای آزادی زندگانی میکردند و بر ایشان
هیچگونه تعدی نشده و خود او شخصاً بر آنها ترحم مینمود از نصاری که در زمان
استیلای عرب معروف بحربی و جزیه گذار بودند عبدالرحمن جزیه را میگرفت تا
مانند طوایف دیگر مالیات میگرفت و در زمان او هیچ جنگ با دول خارجه اتفاق
نیفتاد اما انقلابش تغییر و تبدیل خلافت عرب که در اروپا منتشر گشت
هر کس بخیال خویش فرصتی یافته بقدر قوه حرکتی میکرد از آنجمله الفانسوی کاتولیک
سوم و پسرش (فرولامی) چهارم که پادشاهان دولت ضعیفه واقعه در کنار

کوهها

پنهان گردیده بود و از وی طوایف اعراب افریقا با اعراب اسپانیا خفیةً از وجود
او در آن نواح اخبار داده بودند ایشان خوشوقت شده او را بخلافت اسپانیا
دعوت کردند عبدالرحمن نیز بخواهش ایشان با دسته از اعراب افریقا بسمت
اسپانیا حرکت کرد و چون وارد خاک اسپانیا شد در اندک وقتی سپاهی که کفایت
مدافعه و اخراج یوسف را از خاک اسپانیا نماید و خود عبدالرحمن را صاحب
تخت و تاج گرداند آراسته کرده بمدعای خویش کامیاب گردید و از آن بعد
اسپانیا دولتی مستقل و مطلق العنان گشت عبدالرحمن اول کسیست
که در اسپانیا خود را ملقب بخلیفه نمود و مملکت اسپانیا در عهد او از برای دوستان
و بستگان بنی امیه گریزگاهی بود و آنها از شامات و سایر جاها فرار کرده باسپانیا میآمدند
عبدالرحمن هم از آنجا که مردی با مروت و انصاف و سلطانی با عدل و داد بود
در اندک زمانی دولتش معمور و سلطنتش معروف سلاطین آنزمان و سرآمد خلفای
پیشین گردید و خود همیشه با مردان فاضل و دانشمند مؤانست داشت و بشعرا مایل بود
و همواره در پیشرفت و ترقی علوم و صنایع کوشش و جهد بلیغ مینمود چنانچه یکی از
شعرای زمان او در وصف درختی که بفرمایش عبدالرحمن از افریقا باسپانیا آورده
در باغی که برای تفرج عموم بنا نهاده بود بنشانند گفته است که مفاد آن شعر این است

ای درخت خوب اگر چه در این ملک غریبی ولی خاک اینجا را خواهدت پرورد
ریشه است در خاکی زرخیز نشانیده شد ببال و سر بفلک کش اگر تو هم چو من باشی و
بگذشته بنگری و اندکی دیده عبرت گشوده گردش فلک را تماشا کنی و دعا

فتوح العرب و کنوز الادب

نامدار که از سپهداران معروف آن زمان بود در دولت / نام داشت بقتل رسید عبدالرحمن در سنه ۷۸۷ رحلت نمود از ابتدای خلافت او که در سنه ۷۵۶ اتفاق افتاد تا انقراض خلافت از خانواده وی که در سنه ۱۰۳۱ میلادی وقوع پیوست دویست و هفتاد و پنج سال طول کشید بیست نفر از خانواده او باستقلال و استقرار در اسپانیا خلافت کرده و معروف بخلفاء (کاردوا) بوده و تمام آنها بصفات نیک و اخلاق پسندیده مشهورند و اگر چنانچه بخواهم مشروحاً نام و نشان و حالات هر یک را جدا جدا بیان نمایم سخن بطول خواهد کشید و چون مقصود من از این مختصر این است که خواننده را باسهل وجهی و اندک مطالعه از استیلای عرب در اسپانیا آگاه سازم لهذا شمه از اتفاقات که از سنه ۷۵۶ تا سنه ۱۰۳۱ بظهور رسید با مختصری از پیشرفت و ترقی عرب در علم حکمت و ادب و صنایع نیز بیان می نمایم در زمان تسلط و استیلای عرب در اسپانیا هر گونه علم و صنعت در ترقی بوده است و در تربیت و شایستگی و آرایش عالم انسانیت بسی دقت داشته اسپانیا در تحت حکومت عرب با هیچ مناسبت با زمانیکه در دست رومیها و یونانیها بود نداشت چنانکه مذکور شد اعراب پیش از رسالت حضرت ختمی مآب معروف بوحشی گری و بدویت بودند و در این زمان که شرحش میاید از برکت نطق مقدس آن برگزیده خدا ترقیهای فوق العاده کردند عمر که یکی از فاتحین و شجاعان و مدبران روزگار خود و خلیفه بعد از حضرت محمد صلعم بود در سنه ۶۴۲ کتابخانه بسیار معروف اسکندریه را امر بسوختن نمود و زحمات چندین ساله حکمای روزگار را بر باد داد خلاصه

کوههای استریس بودند مختصر حرکتی کردند وبخصوص فرولا که در سنه ۷۵۸ بتخت
نشست موقع را غنیمت شمرده از برای وسعت دادن مملکت خود برخاست
وشهر (کالیشیا) که در شبه جزیره اسپانیا محسوب بود در تحت تصرف خود درآورد
وهم درآن سال سلطنتی از نصاری درکنار کوه های نانار بتشکیل یافت که بانی وسر
سلسله آن سلطنت (دان کارشیا ملسی) بود که رفته رفته ترقی کرد و پادشاه
با استقلال مملکت (نویر) و (اره گون) گشت این مرد از اصل یکی از
ملاکین خیلی متمول اسپانیا بوده است عبدالرحمن اگرچه نتوانست این دو پادشاه
یکی از میان بردارد ولی ایشانرا تبعیت وخراج گذاری مجبور داشت ومسلم
است که این پادشاه در ایام خلافت عبدالرحمن مطیع وخراج گذار مسلمانان بودند
چراکه بتحقیق پیوسته که (مارل کالو) نامی که بعد از (فرویلا) حکومت آنجا را
مالک شد محض جلب توجه خلیفه مجبور شد صد دختر باکره نصاری که نیمی از ایشان
نجیب زاده وبا خاندان بودند ونیمه دیگر از اواسط الناس بیایند بخدمت خلیفه بهدیه
بفرستد یکی از دشمنان قوی وبا اقتدار عبدالرحمن (چارل مالین) نواده
(چارلز مارتل) بود که در سنه ۷۷۴ ممالک ایتالی والمانرا فتح نموده خیال خود را
بتسخیر اسپانیا منحصر نموده از (پرنه) عبور و (کاتالونیا) (اره گون) (نوارا)
را مسخر نمود ودر وقت مراجعت او بطرف فرانسه طایفه عرب باتفاق نصارای
اسپانیا جنگی مردانه کردند او را شکستی فاحش دادند که تا بحال در تمام تواریخ
اسپانیا مذکور و بجنگ (روکنیست زانسولی) معروفست دراین جنگ سرداری

وترقی را در ایام خلافت هارون الرشید یافت که کتاب الف لیله از خلافت
او قصه ها بیان میکند   هارون الرشید در سنه ۷۸۶ میلادی بر سریر خلافت برآمد
پسر او مامون و پس از او معتصم برادر او از سنه ۸۱۳ الی سنه ۸۴۲ میلادی خلافت
کرد   داکتر کرانتین) در تاریخ عربستان خود ذکر میکند که بغداد در زمان
خلافت خلفای بنی عباس یکی از نقاط معروف روی زمین بود شعرا
و فضلا و حکما و فیلسوفها و علمای ریاضی از هر کرده و از هر جا در بغداد جمع آمده
بودند و از جانب خلیفه مامورین بهر جای دنیا علی الخصوص شامات و ارمنستان
و مصر فرستاده میشدند و هم علاوه مامورین در اکثر بلاد عالم مقیم بودند که هر چه
کتب و اشیای نفیسه و صنایع بدست میآمد خریداری نمایند و صدها بار شتر
کتاب از پهلوی دری فارسی و عبرانی و یونانی داخل بغداد میشد و هر کدام
از آنها را که مفید مییافتند و بکارشان میخورد بحکم خلیفه مترجم مخصوص مامور ترجمه
آنها میگشت و درین مساعی و کوشش لغت عرب فنون ادب و صناعت را دارا گشت
زمان تحصیل نمود کلمات ارسطو و سایر حکمای یونانیرا تماما در زبان عربی ترجمه
نمودند و از این جهات میتوان دریافت که بی شبهه ترقیات حالیه اروپ را عرب
باعث و بانی بوده است در علوم ریاضی و نجوم منتهای پیشرفت را داشته
و میتوان گفت جبر و مقابله که امروز در دست داریم و از داشتنش فخرها میکنیم
کلیة از عرب است علم (کیمستری) که علم کیمیا و دوا سازی باشد و بسیاری
از ادویه جات را که امروز معمول و مستعمل است مخترعش عرب بوده است

فتوحات وپیشرفت امور خارجهٔ عرب چون در اسپانیا بانجام رسید از پی انتظام امور داخلهٔ مملکت سعیها نمودند   خلفای دمشق هم که از اولاد عباس بودند بجمع آوری کتب واهل علم واسباب صنایع برآمدند ودر اطراف عالم برای این منظور تجسس کردند وازآنجا که جوینده یابنده است از هر خرمنی خوشه یافتند کتاب دینی ایشان هم که قرآن عظیم الشأنست علاوه براینکه مشتمل بتمام احکام دینیه است متضمن هرگونه فضایل وعلم واداب وسلوک وتمدن وسیاست هم هست والحق میتوان گفت که بنیان علم عرب ازین کتاب مقدس است   در ایام استقلال خلافت بنی امیه در اسپانیا نیز بهمین طور علم وصنعت درکمال پیشرفت وفنهای ترقی بود وبسیاری از علمای یونان هم با ایشان متفق بودند   پس از اینجا معلوم میشود که اعراب مارینانیا در ابتدای مائهٔ هشتم در هرگونه علوم ممتاز وشهرهٔ آفاق بود وهیچ نسبت باسلاف وپیشینیان عرب وآنهائیکه در زمان پیغمبرشان بودند نداشتند وبرایشان از هر باب برتری وتفوق داشتند وباینطور خلفای بنی عباس نیز در جمع آوری کتب وترقی وترویج علوم آنی غفلت نمی ورزیدند ودار الخلافهٔ خود را از دمشق تغییر داده ببغداد آمدند وآنجا را مرکز خلافت خود قرار دادند که در اندک وقتی بغداد یکی از شهرهای معروف روی زمین گشت   ابوجعفر منصور بن محمد دوانقی که خلیفهٔ دوم از بنی عباس است بعضی لغات بر عربی افزوده ومدون نمود ودر ایام خلافت وی حکیمی (ژرژ) نام از یونان ببغداد آمده بر فلسفهٔ عربی افزود   بغداد منتهای شهرت

کتابخانه در آنجا بنا گذاشت که دارای چهار صد هزار جلد کتاب بود که تمام آن کتابها خود خلیفه مطالعه نموده و در پشت هر کتابی بدست خود تولد و وفات مصنف و نام کتاب را درج نموده است در شهر (گرانیدا) نیز مدرسه بسیار عالی بود تحت اداره عالم معروف به (شمس الدین موربشی) که شخصاً و کلمات حکیمانه اش در نزد عرب بی بدیل و بی نظیر است ابن اثیر در جائی دیگر نام یکصد و بیست نفر از مورخین عرب را نشان میدهد که در یک عصر بوده اند خلاصه دانایان رموز الهی در علم اخلاق و تاریخ نویسان و فیلسوفان و استادان عالی مرتبت در هر کدام از شهرهای مزبور جمعی داشته و بخصوص سکنه شهر (گرانیدا) که بوجود آنها نازان و بر خویش بالان بودند همچنین شهرهای (تولدو) (ملاطا) (مورشیا) (والنیشا) همه منظم و مملو از هر گونه علوم و صنایع و اهل معرفت آنها بوده در شهرهای اندلوسیه هفتاد کتابخانه معتبر از برای فواید عموم باز بوده و هفده مدرسه بسیار عالی داشت که (میدل دراف) که یکی از تاریخ نویسان یورپ است یکایک اسامی مدارس و معلمین آنجا را شرح میدهد و تمام ایشان در عربی که زبان اولین اسپانیا بوده است درس میگفته اند الحمرا که یکی قصرهای سلاطین عرب و تا امروز عبرة للناظرین و سبب حیرت سیاحان روی زمین است در نزد خلفای عرب درجه عالی و برتری بقصرهای دیگر نداشته تمام قصرها شان یکسان بلکه یک از دیگری ممتاز تر و هر گونه اسباب و با احتیاج آراسته بوده است در اطاقهای این قصر تدبیری بکار برده اند که صدا از یک اطاق با طاق دیگر نمیرسد

در علم زراعت و کشتکاری و باغبانی منتهای ترقی را داشته در علم تعمیر و بنائی
داد استادی را داده بودند اما بر روی دیوارها و عمارتها بمثل آثار قدیمهٔ فرس و
جاهای دیگر که همیشه گل و صور نقش میکردند بجهت ممنوع بودن آن شرعاً اعراب
صورت آدم و یا حیوان را نقش نمیکردند و بجای مجسمهٔ انسان و یا وحوش
و طیور از گل و برگ ابنیه را زینت میدادند در علم موسیقی همچنین کمال صنعت
و منتهای شهرت را داشتند در استعمال انواع فلزات و بافتن پارچهٔ ابریشمین
و ساختن و دباغی چرمهای مختلف بلانهایه ترقی کردند خاصه در چرم مراکش معالجه و دواهائی
که امروز در بلاد اروپ متداول است تماماً از حکمای عرب بیادگار رسیده که اغلب
آن ادویه را اطبای عرب بمریضهای خود نسخه نوشته میداده اند اعراب در
علم ادب متجاوز از یکصد هزار مؤلف دارند شعرا و نکته دانان و دانایان و تاریخ
نویسان ایشان بی حساب بوده اند و علاوه بر این بسیاری از اعراب کتابها در
علوم مختلف از خود تصنیف نموده اند انصافاً در اسپانیا در زمان تسلط عرب
تربیت و ترقی عالم انسانیت بمنتها درجهٔ کمال رسید و عربهای بغداد هم در عالم
خود ترقیهای فوق العاده کردند در اسپانیا دکتر (کراتتین) میگوید تعلیم
و تدریس زبان عربی بحدی شیوع داشت و وفور مدارس باندازه بود که بوصف
نمیاید بلاد (کاردووا) و (سویل) (گرانیدا) هر یک از کثرت مدارس و
کتابخانها از دیگری بهتر و معمورتر بود ابن اثیر میگوید که در کاردووا یکصد و
هفتاد نفر شب و روز بترجمه و تالیف کتابها در انواع علوم مشغول بودند خلیفه حاکم

فتوح العرب وکنوز الادب

شرف برآب بنا کرده بودند. و در اغلب کوچهای شهر آب جاری بوده و همچنین در اکثر خانهای حکومتی و عمارات شهر محض رعایت لطافت هوا در تابستان از اطراف این عمارات و شهر مجراهای آب جاری قرار داده بودند در قصر تولدو که یکی از قصرهای خوب خلیفه بود حوض بسیار بزرگی ساخته و در وسط آن عمارتی از آئینه منقش بطلا بنا کرده بودند که خلیفه در ایام تابستان در آن می نشست اطراف و بالای سقف آن عمارت را بطوری ساخته بودند که مانند فواره آب از اطراف آن بالای سقف صعود کرده و از روی سقف در توی حوض میریخته است در حالتیکه مجمرهای عود در آن عمارت سوزان و چراغها فروزان بوده و خلفا از این قبیل اسباب نشاط و آسایش چه در اسپانیا و چه در بغداد برای تعیش وزندگانی خود بسیار مهیا کرده بودند   از محسناتیکه در معموریت اسپانیا و بغداد ذکر شد اگرچه دوام در بغدادش معلوم نیست ولی برای خلفای اسپانیا تا اواخر خلافتشان اسباب عیش و عشرت روز بروز در فزایش بوده است

(کاردووا) که دارالخلافه ایشان بود هیچ کمتر از بغداد خلفای بنی عباس نبوده بل برتری داشته و شهری بوده که بیست و چهار میل طول و شش میل عرض داشته بقصرهای عالی و کوچهای خوب و باغها و نزهتگاه ها مزین بوده بطوریکه شبها در شهر ده میل راه را عابرین بروشنائی چراغ خانها و دکانها میرفته اند   در زمان خلافت المنصور ۲۱۳۰۷۷ خانه در آن شهر شمرده آمده و هشتاد هزار و چهارصد و پنجاه و پنج دکان و نهصد و یازده حمام و سه هزار

و هفتصد

وچراغها در شب بطوری نصب میکرده اند که تمام اثاث البیت که بسیار شایسته و
ممتاز بوده است از نور چراغها درخشان و بیننده را هزارها چراغ بنظر میآمده است
و از برای داخل شدن هوا تدابیر عالیه بکار برده و هم بجهة گرم نمودن هوا از
چندین گوشه اطاق لولهای گلی ترتیب داده بودند که معروف به کنگ است و بواسطه
آن بخار گرم را داخل حجره ها مینمودند که درجه هوا را نه سرد و نه گرم بطور معتدل
نگاه میداشته است در نقش و نگار دیوار و سقف اطاقها مستمهای استادی
بکار زده اند خشتها را با نواع رنگها از قبیل آبی و سیاه و سفید و زرد منقش داشته
و چون بقاعده و دستور خودشان استعمال میکرده اند بسیار جلوه مینموده است
الحق از دوام و پایداری بناهای آنعصر جای حیرت و تعجب است گچی که
در شکاف دیوار مالیده اند تا متحجّر یافته از آن سبب تاکنون بر دوام و بقای
عمارات و آثار افزوده است بحدیکه تا بحال رخنه و یا شکاف در دیوارها راه
نیافته است صنعت کاری که در چوب و ستونهای عمارات کرده اند از عجایبات
دنیا بشمار میآید که از هفتصد سال باینطرف ذره از نقشش نکاسته و در تختهای
سقف آثار خرابی و کرم خوردگی دیده نمی‌شود دیوارهائیکه سفید کرده و مهره
کشیده و جلا داده اند چنان صاف و شفاف است که گمان میکنی از صدف
ساخته اند خلاصه عمارات و مساجدیکه در زمان عرب ساخته شده کمال
استادی و منتهای تعریف را دارد باغها و تفرج گاههای خوب داشته اند علی
الخصوص باغهای الحمره که نهرهای آب در آنها روان و در کنار آن عمارات تالارها

الطارق فرود آمدند و از آنجا داخل خاک اروپ می شدند. بهر این معلوم
میشد که ما اهالی اروپ چه زیانها می بردیم و تا چه اندازه از ترقیهای حالیه دور
میافتادیم چنانکه علم نجوم را از عرب آموختیم جبر و مقابله معروف را از ایشان
یافتیم کلمات ارسطو را در حکمت و فلسفه از ایشان گرفتیم اختراعات جدید در
علم تعمیر بلاد و تاسیس پلیس برای حفاظت شهر تشکیل کتابخانهای عمومی و حتی
بعضی گفته اند تلگراف و باروت را هم عرب مخترع بوده است کاغذ سازی و
ساعت و پرگار را از عرب است یک قسم چرم خوب که امروز معروف بچرم مراکو
عربها ساخته اند و شیوه شعر و شاعری که پیش از زمان عرب در اروپ وجود
نداشت و علاوه بر اینها غیرت و مردانگی و شجاعت بما آموختند خلاصه
استیلای عرب در اسپانیا باعث افتتاح راهها و گشایش مشکلها و اجرای کارها
گشت حالا وقتست که مختصری هم از خرابی و انهدام بنیان تسلط عرب و جهاتی
چند که باعث نزاع و عداوت فیمابین عرب و نصارا گشت بیان شود
اهالی اسپانیا که شرح آن مذکور و خاطر خوانندگان این اوراق از ایشان مسبوقست
دو فرقه بوده اند یکی یهود و دیگری نصارای اسپانیول که اعراب ایشانرا مضارب
میگفتند و این طایفه مضارب در زمان تسلط عرب علی الخصوص در ایام خلافت
بعضی از خلفا بسیار آسوده و آزاد میبودند و بر ایشان هیچگونه تعدّی و ظلمی نبود
و انصافا اعراب برخلاف طوایف دیگر با اهالی اسپانیا که در تحت اداره ایشان
بودند از روی مروت و ترحم حرکت میکردند و در امورات مذهبی ایشان هیچگونه تجری

فتوح العرب وکنوز الادب

هفتصد و هشتاد و هفت مسجد که مؤذنین بمنارهای مسجد بالا رفته اذان میگفتند
و هشتصد هزار نفر مسلمانرا بنماز پنجگانه هر روزه دعوت میکردند

تا چه درجه ترقی و عظمت خلافت اعراب در اسپانیا در عهد خلافت عبدالرحمن سوم بود که او در سال نهصد و دوازده بر تخت خلافت برآمد خراج مملکت اسپانیا در زمان آن خلیفه معادل یازده کرور لیره انگلیسی رسید که این خراج گزاف با خراج تمام دول اروپ آنزمان مقابله میکرده است این فقط مالیات گمرک امتعه خارجه و داخله و فروش اشیاء نفیسه مملکت اسپانیا و جزیه یهود و نصارا بود اگرچه از آبادی مملکت و کثرت تجارت داخلیه و خارجیه که اعراب با دول خارجه داشتند و از دحام تجار از هر جای عالم در آن مملکت و خرید و فروش هرگونه مال التجاره که در آن عصر آنجا معمول و مجری بوده خراج مملکترا بیش از اینها میتوان تخمین نمود الغرض در مقابل خلق بی شعور روم و المان اسپانیای عرب در آنزمان نقطه معروف و باتربیت و متمدن بود و این تسلط عرب در اسپانیا بی شک از اتفاقات غریبه اروپ است چنانکه فی المثل گفته اند (آبی طغیان کرده سد پر اشکسته) سیلی شد مملو از هرگونه علوم و تمدن که تمام اروپ را فراگرفته سعادت جاودانی بخشید الحق قلم از بیان اینکه اعراب چه قدر آداب و رسوم انسانیت و سعادت زندگانی همراه خود آورده داخل خاک کرده و تا چه درجه باعث ترقی و تربیت اروپائیان شدند عاجز است اگر این مشتی عرب بسرداری طارق بن زیاد در سال هفتصد و یازده بکنار جبل

بعد از اینکه یکی از کشیشان موسوم به (پرفیکتیس) کمال اتحاد و مراودت را پیدا نموده ضمناً چنین معلوم کردند که در باطن بر خلاف پیغمبرشان سخن میگوید لهذا باین جرم در محکمهٔ شرعیهٔ اسلامش کشیدند در حین سؤال و جواب همینکه پرفیکتیس خواست خیالات خود را در خصوص پیغمبر بیان نماید حاکم شرع بحبس او امر نمود و او مدتی در حبس بود تا از جان خود دست برداشته عقیده که در دل داشت باز و با آواز بلند اظهار کرد بدین جهت او را از حبس بیرون آورده بموجب حکم شرع سرش را از تن برداشتند وقتی دیگر در دو میلی کاردووا در کلیسیای کشیشی بود (اسحق) نام وقتی از اجزای حکومتی کاردووا بود بخواهش چند نفر از نصارا کشیشی آنجا را اختیار نموده در (ماستری تیانوس) سکنی داشته در نزد نصارا بسیار معزز و محترم بود و از او کرامات و حکایات بیان میکردند که از آنجمله یکی این بود که پیش از تولد خود در شکم مادر سه بار سخن گفته بود و وقتی هم در خواب دیده بود که گوئی از آتش از آسمان بسوی او میآید و او آن گوی آتش را ربوده بخورد خلاصه این شخص از استماع قتل (پرفیکتیس) بغایت رنجیده مضطرب شد بکاردووا آمده و بدیوان قاضی رفت و چنین اظهار نمود که میخواهم هم بشرف اسلام مشرف شوم شرایط آنرا بمن تبلیغ و تلقین نما قاضی از وی خوشنود شده از احکام الهی سخنان در میان آورد کشیش در اثنای تلقین برآشفت و سخنهای درشت گفتن آغاز کرد قاضی و حاضرین او را دیوانه پنداشتند مگر خود (اسحق) بدلایل چند محقق نمود که دیوانه نیست باین جهت بحبس او امر کردند مدتی در حبس بود تا اینکه بنا بحکم عبدالرحمن او را از حبس بیرون آورده بقتل رسانیدند و جسد او را

روا نمیداشتند و در اغلب جاها دیوار مسجد و کلیسا نزدیک بهم اتفاق میافتاد و هیچ محل گفتگو نبود و ترانهٔ ناقوس را وقتی از اوقات مانع نمیشدند با کشیشان و زنهای محترمه که خود را تارک دنیا میخواندند بحرمت رفتار مینمودند چنانکه در اوائل تسلط عرب تا مدتی نصارا محکمهٔ عدلیهٔ شرعیهٔ علیحده از برای خود داشتند تا مطلب مهمی در میان نمی‌آمد مسلمانان مداخله در احکام شرعی ایشان نمینمودند بنیان دوستی و یگانگی در میان این دو فرقه بحدی محکم و استوار بوده است که زن از یکدیگر میگرفتند دریغا که در مقابل تعصب دینی که اخیراً بالا گرفت اینهمه تدابیر حکیمانه مفید نیفتاد و از پیش نرفت چراکه مابین طوایف سفلای هر دو ملت دائماً فتنه و آشوب بود مثلاً اگر عربی از کوچه میگذشت و در آن نصارائی از راه میرسید آن عرب فریاد میکرد که دور شو مرا نجس نکنی و ازین قبیل مردم هنگامیکه بمعبری میرسیدند که صدای ناقوس بلند میشد بدو انگشت هر دو گوش خود را گرفته میایستادند تا ناقوس از زدن باز میماند و گاهی سنگ و چوب و خاشاک بر جنازهٔ نصارا میریختند نصارا را ازین حرکات کینه در دل گرفته منتظر انتقام شدند و تا مدتی حالشان بهمین منوال میگذشت ولی واقعه که اهمیتی داشته باشد میان دو طایفه رخ نمود در اوایل خلافت عبدالرحمن دوم که در سنه ۸۲۱ بر سریر خلافت نشست و در آنوقت از استیلای عرب در اسپانیا صد سال بل بیشتر گذشته بود دو نفر نصارا را در کار دو را بجهت بدگوئی بمذهب اسلام بقتل رسانیدند و تحقیقی در باب جرم و قتل آنها بعمل نیامد بیست و پنج سال بعد ازین واقعه چند نفر از اعراب رکاردو را

بدو ظهور خلاف و خصومت در میان مسلمانان و نصارا در اسپانیا

برادرش در خانه نیست از خانه فرار کردم و میخواهد که در راه خدا شهید شود
(مریا) و (فلورا) هردو باتفاق بخانهٔ قاضی رفتند (فلورا) اوّل دلیرانه زبان
گشوده گفت من دختری هستم که چند روز قبل مرا بامر تو تازیانه زدند برای
اینکه پدرم عرب بوده است مگر بدان که من مذهب عیسویرا از دست نخواهم
داد و تا امروز ارادت باطنی خودم را نسبت بآن مذهب مخفی داشته بودم
محض اینکه طبعاً جنس انسان کوچک دل و ضعیف میشود ولی اکنون فضل خدا ظاهر
وشامل حال من شده قدرت و توانائی هرگونه زجر و تعدیرا در خود مشاهده میکنم
وپیغمبر شما و مذهب اورا بد گفته و خواهم گفت و پیش از اینکه قاضی جواب به فلورا
بدهد (مریا) برخاسته صیحه کشیده گفت من خواهر (والیاتو) هستم که بامر
تو بقتل رسید وجهت قتل او این بود که بمذهب پیغمبر شما بد گفته بود و من نیز از شیوه
وعقیدهٔ برادر خود دست برنداشته بگفتهٔ او شریکم و ناسزا میگویم قاضی از جسارت
وحرکات ایشان حیران شده اگرچه بموجب شرع محمدی ص واجب القتل بودند بجوانی
ایشان ترحم نموده هردورا بزندان فرستاد و عاقبت آنهارا چون از عقیدهٔ خود
بازگشت نکردند بقتل رسانیدند عبدالرحمن که در آن زمان خلیفه بود ازین حکایت
شهادت که باعث خونریزی پی در پی شده بود بغایت رنجیده و رئیس کشیشهای
نصارا را طلبیده از و خواهش نمود که در نصیحت و ممانعت قوم خود در خصوص بد
گوئی بمذهب برادران و همشهریان مسلمان که از قرنها یکنوع اتحاد و یگانگی در میان
ایشان بوده بکوشد و تا میتوانند ایشانرا از آن کار بازدارند انصافاً از قراریکه

ازدار آویختند بعد از قتل اسحق شوق شهادت در سر سری شوری و سودائی در
انداخت و هر کس از نصارا بنوعی اسباب کینه و عداوت را مهیا نمود چنانچه
در یک هفته هفت تن دیگر نیز برسم مقتولین پیش در نزد قضاة مسلمانان حاضر شده
بپیغمبر و مذهب ایشان بد میگفتند و بسزای خود میرسیدند در تاریخ (دکوند)
که استیلای عرب را در اسپانیا بیان میکند مذکور است که مریا خواهر یکی از کشیشان
مقتول که خودش نیز یکی از زنهائیکه تارک لذات دنیوی میشوند بوده است یکی از
خواهرخواندگانش او را خبر میدهد که برادر مریا را در خواب دیده است که با وی
گفته است خواهرم را بگوی که از مردن من غمگین مباش و دلخوش دار که تو هم عنقریب
شربت شهادت را خواهی چشید و در بهشت باتفاق هم خواهیم بود مریا این خواب را بر
الهامات الهی دانسته و کمرهمت بقتل خود بسته راه محکمه قاضی پیش گرفت در بین
راه بکلیسائی رسید خواست که درون رفته فریضه را ادا نماید چون رفت دید دختری
زانو بزمین زده مشغول عبادتست بعد از سؤال از او دریافت که دختریست (فلورا)
نام که مادرش نصارا و پدرش از اعراب اسپانیا بوده است والدینش
مرده اند و برادرش کیش پدر را گرفته او را زجر میدهد که مذهب پدری خود را
از دست ندهد و چون خواهش او را بعمل نمیاورد او را بمحکمه مسلمانان برده و
عارض شده است (فلورا) هرچند خواسته است حاکم شرع را بفهماند که از
طفولیت این مذهب را داشته قاضی از او نپذیرفته و مجبورا او را به برادرش
سپرده است که بهر نوع زجر و تعدی که خواسته باشد مسلمان نماید و امروز چون

برادرش

خیلی مختصر و ضعیف بودند مگر در ایام هرج و مرج در خلافت اعراب فرصت یافته باقتضای
وقت مملکت خود را وسعت دادند تا اینکه در ابتدای مائه یازدهم مملکت اسپانیا
بدو قسمت منقسم شد از یکطرف بخط مستقیم سمت مشرق و مغرب و از جانب دیگر از رودخانه
(ابرو) و قدری هم بسمت شمال و رودخانه (راورد) و تمام حصه شمالی اسپانیا
که چندان زرخیز نبود در تحت تصرف پادشاهان نصارا در آمد از سمت دیگر قسمت
بسیار بزرگ متمول در اداره مسلمانان بود قسمتی که در تصرف نصارا بود بدو سلطنت
منقسم بود از این قرار بوده (سلطنت لیون) و (کستایل) مع حکومت استریس و
گلیشا و حکومت نواری و آره گون این سلطنت الی سنه ۱۰۲۳ در تصرف اولادهای
(پلایو) و اولادان کارشیاسمنس) بود تا اینکه در سنه ۱۰۳۵ دو نفر دیگر با آن دو
سلطان مذکور در مملکت شریک شده بچهار قسمت منقسم گردید از این قرار حکومت
(لیون) (کستایل) (نواری) (آره گون) در این اوقات سلطنت اعراب
که از سه قرن باین طرف در اسپانیا تشکیل یافته و حکام شان که معروف بخلفای
(کاردوا) بودند نسلاً بعد النسل در آنجا سلطنت نموده بودند اکنون مثل پادشاهان
نصارا که بالا ذکرشان شد مملکت را در میان خودشان قسمت کردند که تفصیلش از این
قرار است در سنه ۱۰۳۱ هاشم و یا حاکم سوم که او آخرین خلیفه عرب و از شهزادگان بنی
امیه بود بنا بر شورش اهالی و تحریک بعضی از امیران سلطنت و زورش
باخر رسید و در آن واحد چندین پادشاه برای خلافت اعراب اسپانیا تعیین
شد و در هر سری خیال سروری افتاد چنانچه از اسامی شهرها که بیان میکنیم تعداد

تاریخ نویسان آنزمان میگویند کشتن و بجهای هر دو قوم سعیها کردند در باره نجات دادن مردم از آن مهلکه که نامش شهادت بود مگر بهیچ در نگرفت و هر روز شهدا بیشتر و شوق شهادت ایشان افزونتر میگشت اعراب هم ازین جسارت نصارا رنجیدند و رفته رفته رأفتشان بغضب مبدل شد و کینهٔ آنها را در دل بر داشتند تا اینکه رسماً از جانب حکومت باهالی مسلمان اسپانیا اعلان شد که هر کس از نصارا که به پیغمبر و مذهب مسلمان ناسزا بگوید او را بمحض استماع بقتل برسانند و از کشتن چنین کسی بر شخص قاتل گناهی نخواهد بود و حکومت بهیچگونه از او مؤاخذه نخواهد نمود صدور این حکم و خونریزی و اغتشاش در مملکت بسیاری از نصارا مضطر ساخت از دکار رود وا فرار داد بلکه از کشور اسپانیا خارج نمود که جلاء وطن نموده در اکثر بلاد اروپ پراکنده شدند و تا ختم خلافت عبدالرحمن حال بهمین منوال میگذشت او در سنه ۱۷۲ از دنیا رحلت کرد و پسر او محمد و کسان دیگر از همان سلسله یکی از پی دیگری بر سریر خلافت بر آمدند و در عهد هر کدام ایشان فتنه و آشوب و جنگ و جدال مابین مسلمان و نصارا جاری و هر لحظه در فزایش می بود چنین بود خلافت عبدالرحمن و جانشینان او تا اینکه مملکت اسپانیا در میان چند سلطنت علیحده مستقل منقسم شد دو سلطنت معروف به (آستریس) و (کلشیا) که در اسپانیا تشکیل یافت در کنار جبال آستریس البته خوانندگان محترم از آن بخوبی آگاهند چنانچه مختصری از چگونگی آن در اول کتاب ذکرش گذشت که سلطنت اولی را (پلایو) در سنه ۷۱۸ بانی بود و دیگر در شرقی جنوب که مستدایش (وان کارشیا سیمینس) بوده در سنه ۷۵۸ این دو سلطنت چنانچه مذکور شد از اصل

وکسانیکه در آنزمان از هر دو طایفه دلاوری نمودند و از برای ناموس و شوکت ملت
پای ثبات و مردانگی فشردند سخن بطول خواهد کشید لهذا اتفاقات مفید و مختصر را
بیان میکنیم چنانچه در سابق ذکر شد از چهار سلطان نصارا پادشاهان (کستایل)
و (اره گون) از آنجاکه نزدیک بحدود اعراب اسپانیا بودند اول در خیال
سرکشی و پیشرفت و مداخله در حصهٔ غربی اسپانیا افتادند و از آن دو نفر یکی
(الفانسو) ای معروف است که فتوحات و جنگهای با اعرابش اشتهار دارد این
الفانسو شهر (لیون) را در تصرف خود در آورده در سنه ۱۰۳۲ صاحب تخت و تاج
(کستایل) گردید و یکی از فاتحین و نامبرداران پادشاهان آنجا گردید بر بسیاری
از امیران عرب که در هر گوشهٔ از اسپانیا فرمانروا بودند فائق آمده املاک
ایشانرا مالک شد در سنه ۱۰۸۵ شهر تولدو را بعد از محاصرهٔ سه سال تمام مسخر
نمود و این شهر چون ملک موروثی سلاطین (گوت) بود و عربها از او صاحب
شده سالیان دراز در آنجا خلافت کرده بودند (الفانسو) بعد از آن شکست نام عرب را
از آن شهر بلکه از آن صفحات محو گردانید و پس از انجام این کار تهیه و تدارک دیده
بخیال انتقام و جنگ با خلفای (سویل) و (کاردووا) حرکت کرد و محمد که در آنزمان سلطان
آنشانان بود با بعضی از حکام عرب که هر یک از برای خود سلطانی با استقلال بودند
طرح مصالحت انداخته ایشانرا همراهی خود ترغیب نمود و پیغام بیکی از طوایف اعراب
که در افریقا تمام قسمت شمالی را در تصرف خود داشتند و معروف بطوایف (المراوید)
بودند فرستاده ایشانرا بجهاد و با نصارا دعوت نمود یوسف که سردار ایشان

حکامش عیان و پادشاهش امورشان نمایان است المریا ونسیا والبنشیا
بره گون هوسقا تیودلا مریدا سویل ملاکا گرانادا الجزیرا تولدو
بداجز بر هر کدام ازین قطعات امیری علیحده فرمانروا گشت و هر روز یک کدام
ازینها بدست همسایهٔ مسلمان خود که ازاو پرقوت تر بود کشته می شد و امیر نصرت
یافته مملکت او را جزو حکومت می نمود تا اینکه در اواخر قرن یازدهم چهار نفر امیر بودند
که هر یک خود را خلیفه ملقب نموده بودند و هر کدام در سمتی قسمتی از اسپانیا خلافت
میکردند و معروف بودند بخلفای سویل تولدو سره گوسا بداجز و قسمتی
از خاک پرتگال را نیز در تصرف داشته اند از زمان انقراض خلافت از خانوادهٔ
خلفای (کاردووا) سیصد و پنج سال تمام سلطنت عرب در اسپانیا مستقل
و حکومتی بقاعده بود مگر از اوایل مائهٔ یازدهم اقتدار و جلال ایشان روی بزوال
گذاشت و بمرور ایام محو و نابود گشت ولی از طرف دیگر ملت نصارا که در زمان
تسلط عرب حقیر و گمنام بودند اکنون کوکب اقبالشان درخشیده بر آنها رفته
رفته تسلط یافتند رفعت و اقتدار عرب روی بزوال گذاشته پریشان و مفلوک
شدند و چنانچه ابتدای مائهٔ یازدهم باعث ذلت و حقارت سلطنت عرب گشت
برخلاف آن سبب سربلندی و افتخار و سعادت نصارا گردید از ابتدای سنه ۱۰۳۱
الی سنه ۱۲۳۸ نصارا بنای تاخت و تاز و فتوحات را گذاشته و تمام ممالکی که در تحت
ادارهٔ عربان بود بحیطهٔ تصرف خود در آوردند اگرچه آنهم از ترقی و فتوحات
پی در پی نصارا است شرح بدهیم و جنگهائیکه فیمابین نصارا و اعراب اتفاق افتاده

زوال استقلال و حکمرانی عرب در اسپانیا

وکسانیکه

یوسف بود جنگها کردند وسودی نبخشید وکاری از پیش نرفت همه وقت یوسف
غالب وایشان مغلوب بودند چنانچه در سنه ۱۰۹۱ تمام کشور اسپانیا دو
بازه درتحت تصرف یک سلطنت مستقل اسلام درآمد وتا زمان حیات
یوسف الفانسو وپادشاهان نواری حرکت فوق العاده وفتح نمایانی
نکردند وچنین میشود که دولت اسلام قوت گرفته واقتدار سابق را
بهم رسانید تا اینکه یوسف در سال ۱۱۰۷ درگذشت وپسراو علی نام بجای
وی نشست بعد از وفات یوسف الفانسو تا مدت بیست سال با علی درجنگ
بود واورا دمی آسوده نمیگذاشت وبنا به مصلحت الفانسو دختر پادشاه اَرَه
گون را بزنی گرفته لهذا پس ازین ازدواج نفوذ کلی پیدا کرد وکاراو بالا گرفت
وبعضی گفته اند که ازحمایت ویاری آن پادشاه الفانسو معروف ولبند
آوازه گشت وفتوحات پی درپی او با اعراب درین مدت خلافت علی که عبارت
ازهشت سال اور املقب به آل تیالدور که بمعنی فاتح باشد نمودند وبیست
ونه جنگ برعربها غالب آمده آنهارا شکستها داد وشهرهای تودلا
سراگوسا سراگونا ودراگورا درقبضه قدرت خود آورد وتا حدود شمالی
دابرو پیش رفت که هیچکدام از پادشاه وشاهزادگان نصارای اسپانیا
تا آن حدود نرسیده بود بعد ازآن الفانسو در سنه ۱۱۳۳ از اعراب شکستی
خورده وپس ازآن عمرش وفا نکرده رحلت نمود ازوی اولادی باقی
نماند واسپانیا باز دوچار هرج ومرج گشت این جا پسر زن الفانسو خودرا

اعراب افریقا بود دعوت خلیفه را قبول کرده بحمایت وی وجهاد با نصاری
کمر همت بست و با سپاه فراوان داخل خاک اسپانیا گردید از این اتفاق
الفانسو هراسان شده قوۀ مقاومت وجدال با ایشان را در خود ندیده از پادشاهان
اراگون و ناواری بجهة اخراج عرب از پای تخت و وطن اجدادی ایشان مدد
طلبید و پادشاهان مذکور امر او را اطاعت کرده بیاری و همراهی برخاسته الفانسو
دهشتنا و در صحاری (زلاکا) قریب به (بداجز) با سپاه عرب مصاف داده
و پس از کشتار زیاد از دو طرف سپاه عرب غالب آمده نصاری را شکستی
بقاعده داده که بعد از آن مدتی در صدد انتقام بر نیامدند از آن طرف طایفه
(المراویه) که از افریقا بمدد خلیفه آمده بودند خاک زرخیز ترقی و تمدن و تعیش
ممالک اسپانیا دامنگیر ایشان شده هیچ خیال بازگشت بوطن اصلی خود نکردند
و رفته رفته مداخله در امور سلطنتی آنجا نمودند تا اینکه کار بجائی کشید که خلیفه
محض اخراج ایشان مجبور بحمایت الفانسو شد یوسف مطلب را فهمیده پیش
دستی نموده قبل از اینکه الفانسو از خلیفه یاری نماید او را گرفتار نموده بسوی
افریقا روانه داشت و خودش بجای او بر مسند خلافت نشست از این تغییر
و تبدیل در سلطنت امیران سویل که از قبایل و نجبای عرب و هر کدام خود را
بخلیفه ملقب نموده سلطنتی علیحده داشتند با یکدیگر اتفاق نموده الفانسو را
نیز با خود شریک کرده بجنگ یوسف کمر بستند و تا زمانی امیران عرب و
نایبت های اسپانیا بر دولت همدیگر برادرانه در دفع دشمن تازه وارد که

فتوح العرب وکنوز الادب

لیون وکستایل شد وپس از فتوحات الفانسو وجنگهای او با اعراب سمت شمالی پورتگال الی رود (تاگس) از دست اعراب رسته مجدد و نصاری پیوست از برای این زمین وسیع که یکی از قطعات زرخیز شبه جزیره محسوب میشد لازم شد که الفانسو حاکم علیحده تعیین کند که آنجا را از تاخت وتاز طایفهٔ (المراوید) که تازه وارد بودند محافظت نماید لهذا داماد خود را که (هنری) نام داشت بو الیکری اتخاذ ودکاشت هنری مملکت پرتگال را بر در آیام وسعت داده در سنه ۱۱۱۲ خود را کاونت پورتگال نامید پسرش که (الفانسو هنریکس) نام داشت وبعد از پدر مدام با اعراب در جنگ بود سر از اطاعت الفانسو تافته خود را پادشاه خطاب داده در سنه ۱۱۳۹ پادشاه مطلق العنان پورتگال گردید ودر سنه ۱۱۴۰ پنج سلطنت جداگانه در شبه جزیرهٔ اسپانیا بشمار آمد از این قرار (لیون) (کستایل) (اره گون) (نوارمی) (پورتگال) علی سپروسیف که در شجاعت وسپهداری معروف بود بارها خواست که بزور شمشیر خود مملکتی را که در تصرف نصارا رفته بود پس بستاند مگر بجهت اتفاق و اتحاد که پادشاهان نصارا برای دفع مسلمانان ونگهداری وطنشان قرار داده بودند کاری از پیش نبرد اگرچه پادشاهان نصارا نیز مثل اعراب همواره درمیان خودشان گفتگو ونزاع داشتند مگر همینکه سپاه مسلمان بجانب یک کدام از آنها حرکت میکرد همسایهٔ او وبرادرانداورا مدد نموده در دفع دشمن میکوشیدند علی بملاحظهٔ اینکه مملکت خود را از آسیب حمله های طایفهٔ الموحید که آنها نیز یکی

الفانسوی دوم وبقولی الفانسوی سوم لیون ویا امپراطور لقب داد فقط شهر
لیون وکستاییل در تصرف او بود در این تغییر سلطنت وسپری شدن روزگار
الفانسو مردی (کرانشیا مریر) ویا کرانشیای ششم که لوده سانچوی ششم و
الفانسوی متوفا بود برخاسته شهرنواری را مالک شد وشهر اره گون را
(رامیردی) دوم که نیز برادر الفانسوی اول باشد برای خود انتخاب نمود
این مرد رامیردی سالها بود که راهبی اختیار کرده در یکی از کلیساها گوشه
گرفته بود در این هرج ومرج وانتشاش که کلاه هرکس بسر هرکس بود
او هم فرصت غنیمت شمرده حکمران آنجا شد وبحکم پاپ زنی گرفته واز آن زن
اورا دختری شد لهذا حکومت اره گون را بنام دختر کرده وخودش مجدد
براهبی کلیسا شتافت دختر این مرد که (پترونیلا) نام داشت وبعد از آن
اورا ملکه (اره گون) گفتند پدرش اورا بیکی از کاونتهای فرانس که
(دی مندوی کاونت بارسیلو) نام داشت سپرد ووی در تربیت آن دختر
کوشیده اورا بحد تکلیف رسانید این کاونت در ضمن تربیت وپرستاری
بعضی از قصبات حدود فرانسه را ضمیمه مملکت اره گون نمود این جا لازم است
که مختصری از مملکت پرتگال بگوییم این مملکت قبل از ابتدای مائه دوازدهم سلطنتی
علیحده ومستقل نبوده قسمتی از آن که درمیان رود (مینهو) و (دورو)
واقع است در تصرف اعراب بود پادشاهان (کلیشیا) که از سلسلهٔ
بالا بوده اند آنجا را از چنگ اعراب خلاص نمودند وبمرور ایام ضمیمه مملکت

مختصری از چگونگی مملکت پورتگال درزمان پیشین

لیون

نیکوشیدند علی الخصوص فردیناند که از فتوحات پی در پی با اعراب خودرا
معروف و بلندآواز نموده مملکت خودرا از کنار بی‌لسکی وکودال کویر از یک
سمت و از حدود پورتگال الی اطراف اره‌گون از جانب دیگر وسعت داده
در اندک وقتی شهر تولدو کاردوا والیشیا را نیز مسخر و مفتوح ساخت
فقط گوشه در شرقی شمال اسپانیا کنار کودال کویر را در تصرف اعراب
و جیمس اره‌گون گذاشت شهر کاردوا در ماه جون سنه ۱۲۳۶ مفتوح شد محاصره
و اخراج طایفهٔ عرب از آن شهر بالکل ایشا نرا پریشان نمود و از شاهزادگان
متعدد ایشان یکی بیش نماند که او محمد ابن الحمیر نام داشت و در سنه ۱۲۳۸ خودرا
امیر گرانیدا نامید و خراج گذار فردیناند پادشاه کستایل بود فردیناند
در سنه ۱۴۶۹ خواهر هنری ششم پادشاه کستایل را که ایزبیلا نام داشت
بزنی گرفته و بعد از فوت هنری در سنه ۱۴۷۴ و جوان دوم در سنه ۱۴۷۹
ممالک ایشان را ضمیمه مملکت خویش نموده اول خیال خودرا به تسخیر مملکت
پورتگال قرار داد و بعد بنا بمصلحتی از آن خیال باز آمده در صدد اخراج
عرب از گرانیدا برآمد مملکت گرانیدا و اشبیلیه اندلس نیک میگویند که در
صفحات شمالی اسپانیا واقع و از سمتی بدریای مدیترینین متصل است
و این شهر گرانیدا استحکامات خوب از برای دفاع دشمن داشته
زمینش زرخیز اهالی وکسبه‌اش متمول بوده‌اند آبادی شهر در وسط و
در کنار کوههای بسیار عالی که مدام بر قلهٔ آنها برف بوده اطرافش

از طوایف جدید الاسلام بودند نگهداری نماید زیاده قوه سپاه خودرا صرف محاربه با نصارا نتوانست نمود چنانچه دفع ایشان را نموده در سنه ۱۱۴۳ درگذشت پسرش نیز بعد از پدر به دو سال رحلت کرد و دیگری که بجای او نشست در یکی از جنگهای با همشهریان مسلمان خود گرفتار شده او را پس از بردن مدرکش بحکم عبدالمؤمن که رئیس طایفهٔ الموحدین بود بقتل رسانیدند در اینجا بعد از سلطنت پنجاه سال در سنه ۱۱۴۷ افتاب اقبال طایفهٔ (المراوید) روی بزوال گذاشت وعبدالمؤمن که از طایفهٔ الموحدین بود در همان سال خاک اسپانیا را از وجود ایشان پاک نموده خود بر سریر خلافت نشست و بعد از او قریب هشتاد سال واقعه که قابل ذکر باشد روی نداد و تا سنه ۱۲۳۰ مملکت اسپانیا که به پنج قسمت درمیان طایفهٔ المراوید منقسم شده بود در تحت اداره سه نفر از کسان عبدالمؤمن درآمد که آنها از طایفهٔ الموحدین بودند از جانب دیگر لیون وکستایل را (فردیناند) اره‌گون را جمیس اول نوآریرا (تی بالت) اول پورتگال را (ساچوی) دوم اینجا باید پورتگال ونوار یرا کنار گذاشته اسپانیا را به سه قسمت معتبر شمار کنیم اسپانیای عرب درشمال آره‌گون در شرقی شمال وکستایل در غربی شمال قوت وسطوت واقبال بقیه عرب که از چندین سال باینطرف مبدل بضعف واستیصال و زوال شده بود واکنون بالکل لغزیده دچار انقلابات خطیره گشت واز انطرف فردیناند و جمیس اره‌گون در این مدت قوت گرفته در هر مقابله با اعراب ایشان را هزیمت داده روز بروز در ترقی و پیشرفت خود

فتوح العرب وکنوز الادب

کرم پیله کرفته پارچه ابریشمین از آنجا بسایر بلاد اروپ نقل میشده است و مالیات
کلی از تجارت آن مأخوذ میداشته اند اینها تمام از زحمات و اقدامات
سودمند اعراب در مملکت داری و رعیت پروری بوده و در اکمال این
مقاصد حسنه اساسیه مدنیت معلوم میشود که بلانهایت کوشش داشته اند
چنانچه از آثار ایشان روشن و مبرهن و درخور هزار گونه تمجید و تحسین است
باالجمله پس از هشتصد سال سلطنت عرب که غالب اوقاتشان صرف جنگ و
جدال بود عاقبت کارشان بجائی کشید که هر ساله باج بنصارا میفرستادند
و آن از این قرار بود در سالی دو هزار دو پلاس یا پیستول طلا و یکهزار
و سیصد تن از اسرای نصارا رد میکردند و در صورت قصور یکهزار و سیصد
نفر مسلمان در عوض بایستی بدهند آن خراج و اسیرانرا در کاردووا تسلیم
می نمودند این کاردوا شهر قرطبه معروف است که وقتی پای تخت عرب بود
پادشاه مسلمان آنوقت مولی ابن حسن بود و وقتی یکی از پادشاهان غیور جنگجوی
عرب در اسپانیول بوده است که اسپانیولیها اورا بدین سبب ناپاک و
خونخوار میخواندند در سنه ۱۴۳۸ فردنیاند و ایزه بلا یکی از سرداران نصارا را که
دان جوان نام داشت از برای اخذ خراج معمول سالیانه پیش مولی حسن
فرستادند مولی حسن با انتهای غضب روی بوی کرده گفت بپادشاه خود
بگو سلاطین گرانادا که طلا هر ساله خراج بسلاطین کستایل میفرستادند مرده
و مفقود شدند الحال در ضرابخانهٔ ما سکه زده نمیشود مگر دم تیغ خونریز از این

جلگه وسیعی واقع که رودخانهٔ (وادارو) از آنجا میگذشته است و در وسط
شهر بر فراز تپهٔ بنای قصر سلطنتی معروف به الحمراست که اطرافش قلعه است
در توی حصارش مسکن چهل هزار نفر سپاه بوده سیاحان از اطراف
که برای دیدن آن آثار عتیق از اطراف اروپ باسپانیا میروند می
بینند که آن قصرهائیکه در روزهای گذشته دلیران عرب را مأوی بود
اکنون مسکن مار و مور و در شکاف طاقهایش انواع طیور لانه ساخته اند و مقابل
این تپه تپهٔ دیگری بوده است که رویش مسطح پر از عمارات و ازدحام جمعیت
میبود فقط در دامنهٔ این تپه ها هشتاد هزار خانه بشمار میآمد تمام این خانه‌ها
باغچهٔ علیحده داشته طاقهای داربست انگور فضایش پر از اشجار فواکه از قبیل لیمو
و نارنج و انار بوده است این شهر تمام بهمین وضع روی تپه‌ها و دامن کوهها
واقع که بیننده را از مشاهدهٔ آن خضارت و وفور عمارت و کثرت جمعیت
یکنوع روشنی و تفریح حاصل میشده است و اطراف تمام این آبادیها
قریب سه فرسنگ حصار بوده است دوازده دروازه داشته و یکهزار
و سی برج بر آن باره بر پا بود و پیش روی این شهر جلگهٔ وسیعی بطول نه و
شش فرسخ بود که تمامش باغ بود و حوضهای بزرگ مملو از آب و فوارهای
متعدد و آبشارهای بی حساب و هزاران نهر جاری در وی روان و پر از
درختهای کهن که شاخ اندر شاخ هم برده بودند که یکطرف آن داربستهای
انگور بوده و دیگر خیابانها و باغهای مخصوص از درخت توت داشته که از آن

قصر الحمرا شده بالتماس از پادشاه خواستگار شدند که از جنگ با نصارا
دست باز کشد و هیچ مفید نیفتاد و مولی حسن گوش بنصایح ایشان نداده
بمحاصرهٔ شهر الحاما پرداخت و هیچ نمانده بود که محصوران دروازهٔ
شهر را گشوده بدشمن تسلیم نمایند که ناگهان دیوک با سپاه زیاد بمدد
محصوران رسیده کار دگرگون گشت و مولی حسن دست از محاصره باز
داشته بحدود خویش مراجعت کرد فردیناند در خصوص نگهداری شهر
الحاما مجلس کرده بزرگان نصارا را طلب داشته اظهار داشت که این شهر
الحاما چون در وسط ممالک اعراب واقع است هیچ وقت سکنهٔ آنجا
از حمله های عرب آسوده نخواهند زیست و همیشه آن نقطه باعث فتنه و آشوب
خواهد بود پس بهتر این مینماید که این شهر را خراب کرده از میان برداریم
اینجا همهٔ آراء موافقت کرده کار براین قرار گرفت که شهر را خراب نمایند
در اینوقت ملکه ایزه بیلا وارد شده گفت این رای شما را هیچ قبول ندارم
این شهر مثل میوهٔ نوبر میماند که پس از زحمات زیاد باغبانی بدست آمده
چگونه میتوان درختش را از بیخ برآورد این شهر اول سرزمینی است
از مملکت اعراب که خداوند قسمت ما کرده است که فتوحات عظیمه در عقب
خواهد داشت چرا روزی رسیده را قدر ندانسته کفران نعمت کنیم اینجا
همه رای ایزه بیلا را پسندیده بر استحکامات شهر الحاما افزودند
در این موقع قدری از واقعهٔ اعراب باید صحبت داشت و احوال تیره بختی

پیغام فردیناند بهانه بدست کرده مهیای ساز جنگ شد مگر بواسطهٔ اغتشاش
اطراف علی الخصوص منازعه با پورتگال نتوانست تمام قوهٔ خود را فوری صرف
با اعراب نماید وقتی که فردیناند در سنه ۱۴۸۱ نزاع مابین قبایل و پورتگال را بانجام
رسانید درصدد دفع اعراب برخاست و گفت یک یک تخم اشجار انار را
از بیخ خواهم برداشت (چونکه گرانیدا در زبان اسپانیولیها انار را میگویند)
فردیناند بخیال خود چنین گذرانید که اوّل قلاع اطراف شهر اعراب را گشوده
سپس شهر را محاصره نماید و بهمین خیال درحرکت آمد که پادشاه عرب پیش
دستی نموده ازتاخت وتاز درصدد و فردیناند هیچ ... وگذار نکرد و قلعه معروف
خیلی سخت نصارا را گرفته اهل شهر را تمام باسیری برده این قلعه را زهاره
میگفتند که یکی از قلاع محکم نصارا و مابین روندا و مدینا وسیدونیا واقع
بوده است این فتح عرب بسیاری سرداران نصارا را برآن داشت
که هرکس باسپاه معدودی که داشتند اتفاق نموده منتظر تلافی می‌بودند.
از آنجمله یکی از شجاعان ایشان (دان رادریکیس) کادیز بود که دفعةً بر اعراب
تاخته واقبالش یاوری کرده قلعه و شهر الحامار امسخر نمود افتادن این شهر
بدست نصارا کمر اعراب را شکست چونکه این شهر با استحکامات اطرافش
کلید گرانیدا خوانده میشد عربها ازاین شکست بنهایت غمزده شده در بخصوص
مراثی بسیار گفته اند خلاصه بعد ازاینکه قلعهٔ الحامات بدست نصارا
درآمد اعراب مآل کار را سنجیده دانستند که چه خواهد پیش آمد لهذا داخل

کاسته شد این پسر چون حال را بدین منوال دید دانست تا وقتی که شجاعتی و
فتح نمایانی از وی بوقوع نپیوندد مهر او در دل اعراب رسوخ نخواهد نمود لهذا
باتفاق پدر زن خود که علی عطار نام داشت لشکری گرد کرد یکهزار پیاده و هفتصد
سوار بعزم تسخیر بعضی از بلاد نصارا حرکت نمود ولی هنوز دو فرسخ را طی نکرده
که یکی از سرداران نصارا معروف به (کاونت دی کابرا) با وی مقابل
شده میان ایشان جنگ سخت در پیوست و آخر الامر شکست فاحش باعراب
وارد آمده علی عطار بزخم شمشیری یکی از لشکریان نصارا کشته شد و محمد عبدالله
گرفتار گشت از این شکست و باسیری رفتن محمد عبدالله تمام اعراب دل شکسته
شده چاره جز سوگواری و نوحه و زاری ندیدند ولی مولی حسن ابالحسن در
گرانیدا برپا بود و در خفا به فردیناند پیغام فرستاد که پسرش محمد عبدالله را
به گرانیدا روانه دارد دیگر فردیناند پادشاه کستایل بلکه تمام اسپانیول بگفته
او عمل نکرده مصلحت یک چندی محمد عبدالله را نگهداشته بعد از آن او را با احترام
تمام رخصت داد که هر جا خواسته باشد برود بلکه او را بطرف شهر گرانیدا همراهی
نمود محمد عبدالله نیز بر عهده گرفت که بعد از این فرمانبردار و خراج گذار سلطنت
کستایل بوده باشد چون ورود محمد عبدالله گوشزد اهالی شد جمعی بهواخواهی
و یاری وی برخاسته و بعضی برخلاف او با پدرش مولی حسن دست
ارادت داده با وی خصومت آغاز نهادند و دوباره آتش فتنه و آشوب
بالا گرفت و بین پدر و پسر جنگ در پیوست همچنین طایفه نصارا و مسلمان

ایشانرا نگذاشت این شعر چه بجا گفته شده است چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار این پادشاه مولی حسن نیز مثل سایر خلفای اسپن
اہل حرم بسیار داشت از آنجمله دو زن رئیس آنها بود یکی از آنها مسلمان
و عایشه نام داشت و دیگری از طایفهٔ نصارا که فاطمه اش میگفتند مولی
حسن را از عایشه پسری بود نامش محمد عبدالله که نصارا او را باب دل میگفتند
چونکه بعد از پادشاه او بایستی صاحب تخت و تاج باشد فاطمه او را دوست
نمیداشت و باندازه که از دست او بر میآمد تخم عداوترا مابین پدر و پسر
میکاشت منجمان و ستاره شناسان آنزمان نیز از آینده محمد عبدالله
چنین خبر داده بودند که در ایام ایالتش زوال سلطنت عرب خواهد رسید
مولی حسن ازین پیش گوئی منجمان و دیگر بتحریک زنش فاطمه که خیلی وجیهه بود
مدام ادبار آتیه محمد عبدالله را تکرار میکرد از پسر خود چنان متنفر و عاقبت
بطوری در غضب شد که امر بقتل پسر نمود مادر عبدالله پسر را برداشته فرار کرد
و بشهر کاریکس وارد شده عبدالله آنجا جمعی از مسلمانانرا با خود یار کرده
تهیهٔ انتقام از پدر میدید و بعد ازین در هر جای اسپانیا که جنگ مابین
نصارا و اعراب اتفاق میافتاد جمعی از سپاه مسلمانرا مولی حسن سردار
و راهبر بود و دسته در زیر علم محمد عبدالله پسر او جهاد میکردند همچنین از برای
دفاع شهر گرانیدا پدر و پسر سپاه آراسته مرافعه و مدافعه مینمودند اول فتح
با مسلمانان شد و کار مولی حسن ازین فتح رونقی گرفته محمد عبدالله باز ارش

کاسته

(ال زغل) برادر مولی حسن از آن انقلاب زمان خود را دور نموده بگوشه بینوائی خزید و محمد عبدالله بدبخت صاحب تاج و تخت شد فردیناند فرصت از دست نداده فوراً با پنجاه هزار سپاه شهر گرانید را که پایتخت بود محاصره نمود و این محاصره هشت ماه کشید و در این مدت هشت ماه اعراب پای ثبات مردانگی فشرده از رشادت و جلادت و جان فشانی آخر خودشان هیچ کوتاهی نکردند. ولی آخر الامر روز ۲ نومبر سنه ۱۴۹۱ بشروط ذیل تسلیم شدند و آن از این قرار بود اسرای نصارا را اعراب تماماً آزاد کنند محمد عبدالله و امرای عرب تمام تعهد نمایند بر اینکه از آن بعد در تحت حکومت کستایل خواهند بود بعضی از املاک زرخیز جبال (البکسور) بنام خانواده سلطنت عرب نوشته شد که تحصیل آن برای معاش آنها قرار داده شود تمام اعراب سکنه گرانیدا و اطراف خود را رعیت و تحت حکومت اسپانیول بدانند شئونات و اسلحه و اسب سواری ایشان بطور سابق برقرار خواهد بود و هیچ از ایشان گرفته نخواهد شد مگر توپخانه امورات مذهبی ایشان کتاب خودشان و حاکم محکمه آنها قاضی خودشان خواهد بود فقط حاکم شهر از طرف سلطنت کستایل معین خواهد یافت مدت سه سال از خراج معاف خواهند بود بعد از سه سال همان خراج متداول در ایام حکومتشان از ایشان گرفته خواهد شد هر کدام از اعراب که خواسته باشند با فریقا مسافرت نمایند مخارج راه خودشان و عیال و اطفال آنها حکومت کستایل اعانه

نیز مدام در جنگ بودند و همیشه فتح با نصاری بود تا اینکه در اواخر سنه ۱۴۸۵
اقتدار عرب در اسپین روی به پستی و انهدام نهاد و در مقابل قوة و عظمت
طایفهٔ نصارا بالا گرفت بسیاری از قلاع محکم بدست ایشان گشوده گشت
در اینوقت مولی حسن از غایت ضعف و پیری و شکستگی در شهر المنکار
رفته و حکومت گرانید را به برادر کوچک خود سپرده خود گوشه عزلت
اختیار کرد و چندی نگذشت که بسرای دیگر شتافت و پس از وفات او ایالت
گرانیدا به برادرش عبدالله منتقل شد و بعد از مولی حسن همچنین جنگ مابین عمو و
پسر برادر جاری بود ولی غالب رؤسای اسلام بطرف عبدالله زغل
که برادر مولی حسن بوده راغب و مایل بودند کار بر محمد عبدالله تنگ
شده در شهر (ولنزال سلیکو) که نزدیک حدود اسپانیول بود رفته منتظر این
بود که در جنگ از فردیناند مدد نموده بخلاف عموی خود برخیزد بخیال اینکه
فردیناند سلطنت گرانیدا را باو خواهد سپرد و در همان شهر مدتها ساکن بود
و در آن مدت قوم نصارا یکی یکی شهرهای بزرگ مسلمانان را گرفته و قلاع
از پی قلاع متصرف میشدند تا اینکه در سنه ۱۴۸۹ شهر بازا را که قلعه و کلید گشایش
گرانیدا بود محاصره نمودند در این اوقات تمام اروپ بچشم عبرت بجنگ
مابین نصارا و اعراب اسپین را مشاهده مینمودند و منتظر عاقبت امور بودند
محاصره شهر بازا هفت ماه طول کشید و بعد از آن ناچار روز چهارم دیسمبر
سنه ۱۴۸۹ محصورین تسلیم شدند از این شکست یکبار کار عرب مختل و پریشان شد

گفته گریه آغاز کرد مادرش عایشه پیش آمده بوی گفت ای پسر گریه کن که انصافاً گریستن حق تست چرا باید همچو زنان نگریی وقتی که همچو مردان نتوانستی کار کرد بالجمله در ولایتی همچو اسپانیا بعد از دخول سپاه نصارا و بازگشت امور سلطنت بعهده عیسویان هرچند که مسلمانها تسلیم و بی آزار بودند مگر ممکن نبود که ایشان بحالت اصلی و مذهبشان برقرار باشند چنانچه در ده سال حکومت فردیناند بعد از فتح گرانادا حکم سخت صادر شد که اهالی مسلمان و یهود را باجبار داخل مذهب نصارا نمایند و بنا بر آن هزارها مسلمان و یهود محض رهائی از قتل و غارت دین نصارا را پذیرفتند و هزارها قبول نکرده جلاء وطن اختیار کرده بطرف مشرق و افریقا فرار نمودند بعد از فردیناند و ایزه بلا وارثان آنها که سلاطین آن سامان بودند حال مسلمان و یهود بهمان منوال و همان حکم جاری بود تا اینکه فلیپ مجهول دوم که خودش را بلند آوازه ساخت در آزار مسلمانان و انصافاً در عهد او آشوب غریب در اسپانیا برپا بود از برای اینکه اقتدار ایشان را بکاهد و قدرت خود را بنماید و بمذهب نصارا بگرواند آنها را از کنار دریا که محل قدیم ایشان بود حرکت داده در داخل شهر سکنی داد ولی آن ملت غیور عرب هرچند مغلوک و پریشان بودند مگر از جبهه آنها آثار بزرگی هویدا و علو همت را موروثی داشتند و بهر حال در هر جا و هر کجا که میگذشتند علم و صنایع و هنر با ایشان موجود و تمول با آنها مانوس بود و چنین مینمود که امورات تجارت را باختیار گرفته اند و هر جا که عرب

خواهد داد و هر کدام از بناها در راه که خواسته باشند فرود آیند هشتاد زند
در جنوری سنه ۱۴۹۲ پادشاه اسپین داخل پای تخت اعراب شد و پادشاه
معزول عرب با امیران و سرداران خود بیرون رفت و اشبینگتن
حالت آنروز را خوب بیان میکند که مختصری از آن اینجا نقل میشود پادشاه
بیچاره از وطن آواره صبح خیلی زود محض اینکه دخول رقیب خود را در پای
تخت خود بچشم نه بیند با امیران سپاه چنانچه مذکور شد از گرانیدا بیرون میرود
همینکه دو میل راه طی می شود صدای هیاهو و نواها و سازهای سپاه مظفر
که نوازان و گدازان داخل شهر میشدند بگوش فراریان رسیده عنان گرازان
بازکشیده روی یک تپه بالا رفته که شهر گرانیدا و جلگه پایین آن کوه
از دور نمودار بود با چشمهای پرآب و با دل پر از اندوه و حسرت نظر
آخری بطرف آن دیار پاکیزه نهاد که وقتی از فرّ قدوم آنان رشک باغ ارم
میبود افکنده بی اختیار اشک از چشمهاشان جاری شد همان آفتاب
جهانتاب که در ایام آسایش و سروری ایشان تابان بود بهمان تابش
از پس کوه برآمده بر مناره های مساجد و کنگرهای قصر الحمرا بنای تابیدن
گذاشت و صدای طبل و شیپور و ناله تار و طنبور لشکریان مسرور فردیناند
بفلک میرفت و پس از ساعتی دود شلیک توپ و تفنگ از نگونسار شدن
علم عرب و صعود پادشاه فردیناند بتخت خبر داد جهان پیش چشم آنان
تیره و تار شده بهم مینگریستند و میگریستند پادشاه بآواز بلند الله اکبر

گفته

وسع قهت ادر بشر مراتب رفیعهٔ انسانیّت و آثار حسنهٔ تمدّن و اساس مدنیّت را برای تمام اروپ گذاشته بگذشتند .

ذکر ولادت و نسب حضرت حشمی مرتبت (ص)

سر طامس ولیم پیل در کتاب خود از ولادت و عمر حضرت و نسبتش را چنین نقل میکند رسول صلّی الله علیه و آله از اولاد اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله است باین ترتیب محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوئیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا اسماعیل بن ابراهیم عبارات مختلف اند ولادت آنحضرت در مکه از بطن آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره برادر قصیّ بن کلاب مذکور در زمان دولت انوشیروان عادل پادشاه ایران معروف بکسری چنانکه خود آنحضرت فرموده (ولدتُ فی زمن الملک العادل) این فقیر مترجم

ونصارای اسپین همراه بودند اولی بطور تفتیش زندگانی میکردند و آخرالذکر
بفاقه روز میگذرانید آخر الامر چون اتفاق این دو طایفه در هیچ حال ممکن نبود
رای پادشاه نصارا بر آن قرار گرفت که مسلمانها را از حدود اسپانیول خارج
سازند و اخراج آنها در ایام ایالت فلیپ سوم در ابتدای سنه ۷[illegible] شروع
شد و قریب یک ملیون اهل صنعت و حرفت از مملکت او بیرون شدند و دو
ملیون دیگر نیز در سال بعد از آن از اسپین بخواهش خودشان جلاء وطن
اختیار کردند بنا بر حکم فلیپ سوم از هر صد خانوار مسلمان اهل شش خانه را
در اسپین مجبوراً نگاه میداشتند که صنعت و امور معیشت را باهل نصارا بیاموزند
علی الخصوص در علم کارخانه جات و بعضی صنایع که مسلمانهای اسپین در تکمیل آنها
شهرت داشتند این خیال ناقص خارج از هر قانون در اخراج بهترین رعایای
مملکت و نگهداری بعضی را از برای آموختن صنایع و رفاهیت حال نصارا خیلی
بی مأخذ و مهمل بود و چیزی نگذشت که نتایج آن بثبوت پیوست چرا که بدبختی
و پستی مملکت اسپین در خرابی امور تجارت و انهدام صنعت و حرفت تاریخش
از آن اوقات نحوست آیات است چونکه آن محسنات را که در سایهٔ ترقی دایه
مسلمانان داشتند همراه آنهائیکه جلاء وطن اختیار کردند سفر کرده و در هر
کجا که نهالش نشانیدند شاخ و برگ افراشته آن فرقه را و علی الخصوص مسلمانها را
بسعادت جاودانی کامیاب گردانید خلاصهٔ کلام اینکه اعراب در این مدت
نهصد سال که گاهی سلطان و وقتی خراج گذار و زمانی رعیت بودند بر حسب

بزبان عرب ترجمه کرده خود را بدرجهٔ بلندی که بایستی برسانند رسانیدند
لهذا شرحی اینجا یعنی کتابی جداگانه درین خصوص گفته میشود و آن ازینقرار است
بعضی از اهل عرفان حکمت را چنین تعریف کرده اند که نور است حقیقت
حکمت و حق است متصل بحکیم و الهام است بدلها رسانیدن او و دولت
مسکن او و عقل است قبول کنندهٔ او و حق تعالی است الهام کنندهٔ او و
زبان است محل ظهور او و حکما را بعضی یونانی میدانند و بعضی رومی و ظاهر است
اندکی رومی اند و باقی یونانی و آنکه بلفظ فلاسفه مذکور میشود یونانی است
و این حکما در وقت هم مردمانی عظیم الشأن بوده اند در میان طوایف
نزد ملوک و پادشاهان عزیز و مکرم و محترم میزیستند و بزرگترین ایشان
پنج نفر اند ابناذقلس فیثاغورث سقراط افلاطون ارسطاطالیس
همیشه ملک یونان بحال خود بود و پادشاه آن جدا تا اینکه یکی از ملوک
قیاصره بر ایشان غالب شده آن را داخل ملک روم ساخت و در اینکه
اول فیلسوفان کیست قولهای مختلف است و آنکه واضح است این است
که اول آنها لقمان بوده و وی شاگرد داود نبی است و ابناذقلس شاگرد
لقمان است میگویند که او اول کسی است که حکیمش گفته اند بعد از او فیثاغورث
از شام بمصر آمد و با اصحاب سلیمان نبی ملاقات نموده علم الهی و طبیعی را
از ایشان بیاموخت و از خود علم نغمه والحان ایجاد کرد و سقراط از او
علم را یاد گرفت و او از همه علما خدا پرستی را انتخاب نموده بآن مشغول شد

در ولادت آنحضرت قصیده گفته‌ام که این یک بیت از آنست

تاج ز قیصر ربود طاق ز کسری شکست * تا که بتحقیق حق گشت بخلق آشکار

در آنوقت از سلطنت انوشیروان چهل سال گذشته بود و ایام ولادت آنحضرت عام الفیل است و عام الفیل آن سال را گویند که در آن سال یکی از ملوک یمن که ابرهه نام داشت با فوجی عظیم که در آن فیل بسیاری بود و آن قوم مشهور باصحاب فیل بودند باراده انهدام و تخریب خانهٔ کعبه آمده بود که مرغان از هوا سنگ ریزه بر سر ایشان ریخته ایشان را پست و هلاک ساخته این واقعه پنجاه و سه سال قمری پیش از هجرت بوضوح پیوسته و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در همان سال پنجاه و پنج روز بعد از آن سانحه از مادر بوجود آمده بتاریخ هشتم ربیع الاول روز دوشنبه و آن تاریخ مطابق است با بیستم اپریل ماه انگریزی سال پانصد و هفتاد و یک عیسوی موافق بیستم نیسان رومی سال هشتصد و هشتاد و دو می اسکندری

اجمالی از شرح احوال و نصایح و اقوال مشاهیر و اعیان حکماء و فلاسفهٔ روم و یونان و اسلام

چنانچه مذکور شد خلفای بنی عباس از دمشق و بعد از بغداد و همچنین خلفای اسپانیول از مقر سلطنت خود شان احکام فیلسوفان قدیم را تماماً جمع نموده

پیش او را بخدمت افلاطون برد و بیست سال کسب علم نمود و در زمان
سیزدهم حکومتش اسکندر تولّد شد و در زمان دارای دوم فیثاغورث بدرجه
بلند علم رسید و از برکت نفوس او فارس و یونان و روم مفتوح
گشت و شهرهائیکه در او کتابها پنهان کرده بود بگرفتند و کتابها را برآوردند
و بعضی از آنها را برسم هدیه بشاپور ذو الاکتاف فرستادند از این رهگذر
در فارس اسباب موسیقی و الحان و نغمه بهم رسید میگویند ابتدای ظهور
هندسه از شهر مصر شده باین سبب که مصریان مردمان زراعت پیشه بودند
و هر سال یکبار زمین شان را آب نیل میگرفت و زراعت شانرا ضایع میکرد
بجهت آن وضع هندسه نمودند که زیادتی و کمی آب را بآن معلوم کنند و نغمها از
آنجا بهم رسید برای اینکه قومی از یونانیان چون دشمن بسیار داشتند و در
مابین آنها جنگ بسیار واقع میشد این آلت غنا را وضع کردند یکی بجهة دلیر
ساختن لشکر خود بر جنگ و دور کردن ترس و بیم از دل ایشان و دیگری
بجهت ترسانیدن دشمنان و رسانیدن وهم و ترس بدلهای ایشان
امّا علم حساب را بعضی بتجّار شهر حمّص نسبت میدهند چونکه بجهت تجارت محتاج
حساب بودند آنرا مخترع شدند علم طبایع و مزاجها از شام بهم رسیده
بسبب آنکه مرض طاعون در میان ایشان بسیار بود بجهت حفظ بدن داروها
و دواها را تحقیق نمودند و بر طبایع مزاج و اشیاء مطّلع شدند و شهرت گرفتند
ابو معشر در کتاب خود نقل میکند که ملوک فرس از غایت توجّهی که بمحافظت

و از لذتهای دنیا کناره گرفت بعد از او افلاطون جمع نمود علوم طبیعی و
الهی و ریاضی را و در آخر عمر درس گفتن را بسر آمد شاگردان خود ارسطو
گذاشت در ایام ارسطو پادشاهی ذوالقرنین صورت تمام یافت و بیخ
شرک و شرارت از بلاد یونان برکنده شد پس آن بزرگواران پنج
نفر بوده اند که آنها را الحکیم خوانند و بغیر از اینها هرکس را بفنی که در آن
مهارت تمام داشت نام برده اند که در جای خود گفته خواهد شد این حکما
حکمت را در لباس ادا میکردند و صریح نمیگفتند بجهت اینکه مبادا ناکسی بر
اسرار ایشان مطلع شده حکمت را سرمایه شر و فساد سازد میگویند
تالیس ملطی در سال صد و بیستم از پادشاهی بخت النصر و غالب شدن خسرو
بن اهروم شهرت یافت و در همین زمان ذی مقراطیس و انکساغورث
در یونان بمهارت معروف شدند و در زمان پادشاهی بهمن ذیمقراط
و بقراط مشهور گشتند و در ایام سلطنت دارای بن اردشیر یونانیان
روش خط را که شانزده حرف بود از تتبع حکمای پیش به بیست و چهار
حرف رسانیدند در این زمان افلاطون قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد
و در سال شانزدهم از حکومت اردشیر بن دارا افلاطون در خدمت
سقراط بکسب علم مشغول شد و چون در جمیع فنون حکمت بکمال رسید
سقراط از دنیا انتقال کرد و افلاطون بجای او نشست و در اول سال
حکومت اردشیر دارا ارسطاطالیس متولد شد و چون بسن هفده سال رسید

براست ومیگویند که ابو البشر آدم علیه الصلوة والسلام اول حکماست و اول
کسی است که علوم ظاهر ساخت و اول فرستادگان از حقتعالی اوست
بعد از او پسر او شیث که اوریای اولش میگویند و (اغاثاذیمون) نام
اوست که هرمس الهرامسه شاگرد اوست و پراکتابی است که انرا زبور
اول میگویند صد و بیست سوره است قبله اش بیت المقدس
بوده و مسکنش ظاهرا شام و یا مصر بوده است و از سخنان اوست که مرد
مؤمن را باید شانزده خصلت باشد اول معرفت خدای تعالی دوم معرفت
خیر و شر تا بخیر رغبت کند و از شر بپرهیزد سوم فرمانبرداری پادشاه
چهارم نیکی با پدر و مادر پنجم نیکوئی با خلایق باندازه خود ششم دلجوئی فقرا
هفتم غریب پروریدن هشتم در طاعت خدا جد بودن نهم باز داشتن
نفس را از بدیها دهم صبر در امرهای بزرگ یازدهم راستی در گفتار دوازدهم
بعدل عمل نمودن سیزدهم قربانی کردن در راه خدا چهاردهم قناعت پیشه کردن
پانزدهم حلم ورزیدن شانزدهم در هر حال شکر حق بجا آوردن ادریس ع
اول فرس هرمس الهرامسه کیومرث را میگویند و نزد عرب ادریس نبی است
و اول کسی است که درس گفت و تأمل در علوم کرد و آداب شریعت از او است
و وحی صحیفه بر او نازل شد و علم خیاطی را او پیدا کرد و هرمس دوم را بابلی
میگویند در شهر کلدانیین ساکن بود بعد از طوفان بابل را او بنا نهاد و در علم طب و
فلسفه بکمال بود و فیثاغورث شاگرد اوست میگویند علما که بسبب طوفان برطرف

نصایح اوریا اول یعنی شیث پیغمبر ع

ذکر ادریس پیغمبر

علوم داشتند ومیخواستند که مدتهای مدید باقی بماند پوست درخت خدنگ
که آنرا توز گویند بجهت سختی و نرمی و بقای آن اختیار کردند که علمها را بر آن
نقش میکردند و بجهت ضبط و حفظ آنها در ربع مسکون گشتند که جائی پیدا کنند
که آب و هوایش صحیح باشد و از زلزلها و آفتها دور باشد اصفهان را برای
حفظ آنها برگزیدند و در حوالی آن در سارویه که در آب و هوا بهترین نقاط
اصفهان بشمار میآمد عمارتی ساختند و از هر جنس و هر نوع کتاب در آنجا
پنهان ساختند چنانچه صاحب بن عمید در دیوار حصار این شهر صندوقها یافت
پر از کتاب قدما و فرستاد آنها را به بغداد و سبب ظاهر شدن حکمت در ملت
اسلام بسبب مصاحبت بعضی اکابر اسلام بود با بعضی از فلاسفه یونان و اکثر
در زمان خلافت خلفای بنی عباس بود خصوصا مامون الرشید معروفست
که مامون گفت شبی در خواب شخصی را دیدم که رنگ روی او میل بسرخی داشت
ولباس زربفت پوشیده و بر کرسی نشسته هیبتی از او در دل من پیدا آمد
ولی با وجود آن پیش رفتم گفتم تو کیستی گفت ارسطاطالیس گفتم رخصت میدهی
که چیزی از تو بپرسم گفت بپرس گفتم در دنیا چه چیز خوب است گفت آنچه
پیش شرع خوب باشد گفتم دیگر چه خوب است گفت آنچه نزد عقل خوب باشد گفتم
دیگر چه گفت آنچه در عرف خوب باشد گفتم دیگر چه خوب است گفت دیگر چیزی
خوب نیست چون مامون از خواب بیدار شد او را اعتقاد کامل بحکمت بهم رسید
حکم کرد که کتب حکمت را جمع نمودند و از زبان یونانی بعربی نقل کردند بعضی را عقیده

از کلمات و نصایح ادریس است

مؤمن چنان معامله کن که اگر مثل آنرا با تو کنند ترا بد آید دوست دارید یکدیگر را
به دلهای صاف فرمود از فخر کردن دور باشید فرمود دور باشید از همنشینی با
بدان و خواهندگان بدی و گمراهی و فعلهای ناشایست سوگند به دروغ مخورید
به راستی اعتماد کنید و در سخنان شما تا باشد بلی باشد نه نباشد و گفت دروغگو را
سوگند مدهید که با او در گناه شریک خواهید بود فرمود حیا را آبروی خود
سازید و بترسید خدا را بستر و بالین خود کنید فرمود بگریزید از کیسهای خبیث چه
اگر کیسهای شما پر مال میگردد اما دلهاتان از ایمان خالی میشود با نیکان و بدان
همه نیکی کنید با نیکان بجهت نیکی ایشان و با بدان بجهت دفع شرشان اگر بتوانید
که همه عمر را صرف آموختن کنید که نفع دانستن بیش از ذخیرهای طلا و نقره
و همه نگاه داشتنیهاست چه آنها همه فانی میشوند و آثار دانستن باقی می ماند ظاهر
و باطن را با هم یکی سازید در گفتن و کردن تا از نفاق دور باشید و فرمان
برید بزرگان خود را افکندگی و بندگی نمائید از پادشاهان خود گرامی دارید
پیران خود را نیکی کنید با استادان خود فرمود با دانایان مشورت کنید تا ایمن
باشید از پشیمانی خود را به دیگران زیادتی مدهید مگر بعلم و حکمتها جور کشید
اهل خیانت را پاکیزه سازید پاکیزگان را خائن مدانید. فرمود در مجلسها
خاموش باشید و آنچه نگفتنی است نگوئید در حضور جمعی که خواهند روزی همانا
حرفهای شما را اسلاح جنگ و سپر خود سازند و با شما جدل کنند هرگاه اراده
کار نیک کنید زود آنرا بفعل آورید که مبادا گمان بدی در خاطر رفته و شما را

ازآن

شده بود او تازه کرده است هرمس سیوم بعد از طوفان بوده وعلم کیمیا را باو نسبت میدهند وحکیم ابلنوس شاگرد اوست وهرمس بزبان یونانی ارمس بوده ومعنی ارمس عطارد است وچنانچه سه هرمس بوده همچنین ادریس هم سه تن میباشند از انیقرار شیث ادریس اول است واخاساد نون که بمعنی نیک بخت است ادریس دویم وادریس ادریس سیوم است مردم را بپرستش حقتعالی دعوت میکردند وامر بنماز وروزه دربعضی از روزها مینمودند بزکوة دادن وامداد ضعیفان کردن وغسل از جنابت وحیض واحتراز از گوشت خوک وسگ وخر وشتر وپیاز وباقلاء وهرچه دماغ را ضرر رساند ومسکرات را حرام میدانستند از هر چیز که بهم رسد نه فقط انگور ودر آن مبالغه داشتند واز برای امت خود عیدها مقرر کرده بودند ودر عیدها نمازها وقربانیها قرار داده بودند از آنجمله چون آفتاب باول هر برج برسید وچون ماه نو میدیدند وچون سیارها باهم قران کشند وچون کوکب بخانه شرف برسید درآنروز قربانی میفرمودند گندم وجو وانگور بفقرا صدقه میدادند

ادریس سیوم اکثر اوقات خاموش بود وخیلی آرام سخن میگفت ودر راه رفتن چشم بزمین میداشت ودروقت حرف انگشت شهادت را حرکت میداد نقش انگشترش این بود که صبر ایمانست وانگشتری که روز عید در انگشت میکرد این بود که خوشحالی روز عید بجهت عمل صالح خواهد بود ونقش کمربندش این بود که نظر در عاقبت امور نمودن باعث سلامتی نفس است فرموده ابرام

خالق بعد پاک ساختن نفس خود را بنیتهای خوب و پرهیز از میل بمال مردمان
اگر با دشمنی جنگ پیش آید حزم و تدبیر را در همه امر از دست مگذار هرگاه
بنوشتن حکمی امر فرمائی اول ملاحظهٔ جاری شدن آن حکم بکن و مآل و آخر آن را
فکر کن و چون نوشته شد از اول تا آخر بخوان بر تست که غافل نشوی از اهل
کیمیا یعنی زارعان بحقیقت که کیمیا زراعت و عمارت و آبادی زمین است
با آن لشکر بسیار میشود و خزانه پر میگردد و پادشاهی باین قوام میگیرد باید
هر کس را بقدر علم و عقل تمکین بدهی و عزت کنی کسی که باعث بر بیهنری و شکست
پادشاهی باشد گردنش بزن و شهرت ده تا دیگران بترسند و دزد را
دست ببر و هر نزاکتش و از دار بیاویز برای عبرت دیگران بر تست که از
حال لشکر که در هر شهر داری آگاه باشی و غافل نشوی مبادا در آن بر یک
کدام ظلمی وارد آید و تو ندانی مستحق عقوبت را در عقوبت تعجیل کن از کسی که
تقصیری سر زند فی الحال عقوبت مکن بلکه راهی از برای عذر گفتن بگذار
هرگاه پادشاه قدرت نداشته باشد که هوا و هوس را دور دارد و شهوت
خود را بشکند چگونه قدرت بر ضبط خاصان و مددکاران خود می یابد و چون
خاصان را ضبط نتواند کرد چگونه رعایا و سر حد را ضبط تواند نمود آن پادشاه
میگویند از این دستور العمل معروف سلاطین آن وقت کردید
صاب پسر ادریس علیه السلام است فرمود پادشاه عاقل بمدارا بجائی رسد
که بجور و صولت نتوان رسید پادشاه باید که مرد امرا اکبر و ارا اعتبار کند نه بحشمه

بزرگ

از آن خیر مهر دم دارد اطفال خود را پیش از آنکه بزرگ شوند و سرکشی نمایند
بآموختن علم و حکمت ریاضت دهید فرمود در وقت غضب زبان از گفتن
فحش نگهدارید که هر که خشم فرو خورد و زبان نگاهدارد از همه خوبیها را حاصل کرده است
فرمود بهترین پادشاهان آنست که در ملک او بدان مردم را دلالت کنند
بنیکی و بدترین پادشاهان آنکه در مملکت او نیکان رهنمائی کنند مردم را به
بدی نشان کرم ذاتی بخشش است در وقت تنگدستی و دلیل علم و حکمت نگاهداشتن است
در وقت خشم فرمود بزرگترین ماتم زدگان کسی است که نه حکمت دارد و نه
میل بحاصل کردن ادب بخشش بعلم و حکمت بهتر است از بخشش مال زیرا که
بقای علم از بقای مال بیشتر است بهترین علمها آنست که دشمن را دوست
سازد و بدکار را بنیکوکاری آرد از او پرسیدند که چه افتاده است
علما را که بخانهٔ اغنیاء بیشتر میروند از آنکه اغنیا بخانهٔ علما گفت بجهت آنکه
علما شرف توانگری را میدانند و اغنیا فضیلت علم را نمیدانند فرمود کسی که
نفس خود را مطیع خود نساخته است لایق نیست که کسی دیگر فرمانبرداری او کند
فرمود که هر که سخن کند بچیزی که بکارش نیاید از او فوت شود چیزی که
بکارش آید گفت نعمت جاهل سبزه ایست که در مزبله واقع شده گفت
کسی که ستایش تو کند بچیزی که در تو نباشد ایمن مباش از آنکه مذمت
و غیبت تو کند بچیزی که در تو نبود پادشاه آن زمان آسون نام داشت
از وی التماس وصیتی کرد که دستور العمل خود سازد گفت اول پرستش

جز آن مکنید گفت پیش حق تعالی کردار حکیمان معتبر است نه گفتارشان
بیشترین خیرها که حقتعالی برای ما خواهد از کردار بر آید نه از گفتار گفت هرگز
بیفکر مباشید که زنده بی فکر مشابه مرده است گفت اگر بر تخت نشسته باشی
و اعتماد بخدای تعالی درست باشد به از آنست که بر تخت طلا نشسته باشی
و در توکل سستی باشد گفت هر شب پیش از آنکه بخواب روی تأمل کن
که در آن روز از تو چه چیز بفعل آمده اگر چیزی یافتی که سزاوار نکردن بود
بر کردن آن نفس را سرزنش کن و پشیمان باش و اگر کار خیری از تو بوقوع
آمده خدا را شکر بگو و اگر چیزی از تو فوت شده با اندوه و ملامت باش
چون اینها را پیشه کردی بفیض و رحمت بسیار میرسی و گفت هرگاه ارادهٔ
امری داری اول بتضرع و زاری و عجز و انکسار رو بدرگاه الهی کن و از
او مدد خواه تا کارت زود بانجام رسد گفت هر کرا اول دوست
گرفتی و بعد از آن یافتی که اهلیت یاری ندارد با او چنان سلوک کن
که دشمنش نسازی گفت ملاحظه کردار مردم کرده بیاری و دوستی برگزینید
نظر بگفتار مکنید که بسا مردم باشند که از روی سخن گفتن نقصانی ندارند و
لایق دوستی و سزاوار یاری نباشند گفت چه خوب است از آدمی
خطائی سر نزند و اگر سر زند سعی کند که دیگر از وی بوقوع نیاید گفت بزرگی
نفس در آنست که آنچه بر او وارد شود از لذت و کلفت هر دو را بیک نهج
قبول کند از او پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه مال را بجهت

عزت خود

شرح حال و مواعظ اسقلینوس حکیم

بزرگ اسقلینوس شاگرد هرمس است مسکن او شام بود بتحریک و ترغیب مردم میکرد بر تحصیل علم و علم طب را او پیدا کرد و نزد اهل یونان معزز و محترم بود گفته اند او را دوازده هزار شاگرد بودند بر سر قبر او قریب هزار قندیل میافروختند و اولاد او طب را بطریق ارث بیکدیگر رسانیده اند تا زمان بقراط فرموده با بی عمل و معرفت چون آسیا است که دور میزند و در جای خود ایستاده است و گفت فوت حاجت بهتر از آنست که طلب کنند انرا از نا اهلان و گفت عطا و بخشش ببدکار و فاسق مدد و یاری کردن ایشانست بر بدی و فسق گفت احسان و نیکی بکسی که کفران نعمت کند و قدر آن نداند ضایع ساختن نعمت است تعلیم جاهل زیاده کردن جهل است سؤال از لئیم اهانت فی عرض و ناموس است فرمود عجب دارم از کسی که نگاه میدارد خود را از خوردن بد بجهت آزار بدن و ترک نمیکند گناه را بجهت ترس آخرت انباذقلس در زمان داود ع بود علم و حکمت را از لقمان آموخت فرمود مرد را سزاوار نیست سخن گفتن از چیزی پیش از آنکه تفحص ظاهر و باطن آن کند و بشناسد فایده آنرا

ذکر نصایح فیثاغورث حکیم

فیثاغورث حکمت را در مصر از اصحاب سلیمان نبی ع آموخت میگویند علم موسیقی را بفهم خود اختراع نمود و اول کسی است که علم شنا آموخت و شاگرد او قایل ببقای روح بعد از فنای بدن است و او را خوراکی بود که چون خوردی گرسنه و تشنه نشدی نقش نگینش این بود که شری که دایم نباشد به از خیریست که دایم نباشد گفت اگر دوست دارید خدا را بشناسید توجه خود را صرف شناختن

فتوح العرب وکنوز الادب

گفت بچیزی که زندگی بخشد و حیوة را نگهدارد پادشاه گفت پیش من بیا
که اینها آماده است سقراط گفت اگر میدانستم که آنرا پیش تو میابم خود ترا
ترک نمیکردم پادشاه از برای او جامهای فاخر ابریشمین با جواهر و کمر
مرصع طلبید سقراط گفت ای پادشاه بمن وعده کردی چیزیرا که زندگی
بخشد و خلاف آن بعمل آوردی مرا حاجتی بسنگ ریزهای زمین و
لعاب دهن کرمها نیست آنچه من بآن محتاجم هرکجا باشم با من است
پادشاه گفت پس اگر حاجت دیگری داری بخواه تا روا کنم گفت عنان
اسبت را بگردان که مانع تابش آفتاب است و من سرما میخورم گفت
پنج سوراخ را ببندید تا مسکن شما روشن شود یعنی از لذات حسهای
پنجگانه بگذرید تا نفس شما از کدورتها پاکی یابد گفت هیچ زمانی نیست
که فصل بهار در وی نباشد یعنی هیچ وقت نیست که کسب علم و فضیلت در
او نتوان کرد گفت حکمت چون نردبانی است اگر بدست آوری و قدم بر آن نهادی
بعالمی نزدیک شدی که وصف آن بزبان نیاید گفتند ناچار ترا زنی
باید گفت اگر ناچار مرا می باید پس زنی که بدرو و بدخلق باشد از برای
من بهم رسانید پرسیدند چرا گفت بدرو بجهت اینکه مرا باو میل نباشد
و بدخو بجهت اینکه عادت کنم بر تحمل جفای مردمان ازاو پرسیدند آیا با
دل عاقل را تغییر میدهد گفت هرکس که چنین است عاقلش نباید گفت
شاگردی ازاو پرسید که حکمت در چه وقت بدرجهٔ کمال میرسد گفت آنوقت

که بسیاری

عیب خود جمع کند از او پرسیدند که دوست تو کیست گفت آنکس که اگر
با وی سخن بحق بگویم نرنجد گفت نگاهداشتن آنچه در دست داری بهتر است
از طلب کردن آنچه را که نداری گفت کسی که نفس او غالب نباشد بر بدن
او بدن او کور است از برای نفس او گفت طبیب آنکسی است که خود را
از بیماری نگهدارد گفت بیشتر آفتها که بحیوان وارد میاید از رهگذر نیز است
و بیشترین کلفتی که بآدم میرسد از زبانست نظر کردم بمردی که لباس فاخر
پوشیده بود و ناخوش میگفت گفت یا سخن را مشابه لباس کن و یا لباس را
مناسب سخن پیری که میل بآموختن علم داشت و از کبر سن شرم مینمود
گفت شرم مدار از آنکه بگویند فلانی در آخر عمر از اول بهتر شد گفت
طریق پادشاه آنست که باحوال رعیت چنان رسد که صاحب بوستان
بدرختان میرسد پادشاه باید که ترک سلام مردم کند بزبان و دست

ذکر احوال و کلمات سقراط حکیم

سقراط حکیم زاهد آتنی بود از شاگردان فیثاغورث و مذهب او داشت
معنی سقراطیس جنگ بعدل آمیخته است میگفت حکمت پاک است باید که
آنرا در دلهای زنده ثبت نمود لهذا کتاب تصنیف نکرد پادشاهان روم را
عادت بود که هر وقت بجنگ میرفتند حکما را همراه می بردند در این
سفر سقراط همراه پادشاه بود سقراط چون شب میشد در خمها بسر میبرد
و روز خود را برای دفع سرما در آفتاب میگذرانید روزی پادشاه بر وی گذر
کرد و گفت ای سقراط چرا پیش ما نمیآیی گفت مشغولم پرسید که بچه چیز

گفت

فتوح العرب وکنوز الادب

کسی بسقراط گفت چرا همیشه بعزلت و تنهائی میگذرانی گفت اگر تو نفع تنهائی بدانی از خود بگریزی چه جای دیگران مردی صاحب نسب بسقراط گفت باید ترا از نسب خود ننگ و عار باشد که شنیده ام نسبی پست داری گفت آری نسب تو بتو منتهی شد و نسب من از من ابتدا شده است فرمود دنیا مشابه طومار است که در او صورتها باشد هرگاه بعضی گشوده بشود پاره درهم می پیچد از او پرسیدند توانگری چیست گفت صحت بدن گفت هر کاری که از کردن آن شرم باید داشت از گفتن آن هم شرم لازم است گویند افلاطون بسقراط نوشت که اگر این سه سئوال مرا جواب بصواب دادی شاگردی ترا اختیار میکنم یکی آنکه کدام یک از مردم سزاوارتر بر رحم دوم آنکه کارهای مردم کدام وقت ضایع و خراب میگردد سوم آنکه چه چیز آدمی بشمت میرسد جواب نوشت که سزاوارترین مردمان برحم کردن بر ایشان سه گروهند یکی مرد نیک ذاتی که بروی بدبختی حاکم باشد همیشه از آنچه از او می بیند و می شنود آزرده است دوم عاقلی که بدست جاهلی گرفتار آید روزگارش بعسرت میگذرد سوم کریمی که محتاج لئیمی باشد همیشه بخواری میگذراند و ضایع شدن کارهای مردمان هم بسه قسم میباشد یکی آنکه تدبیر کارهای مردم باکسی باشد که رای و تدبیر او را قبول نداشته باشند دویم صلاح جنگ پیش کسی باشد که بکار نتواند برد سیوم مال

که بستایش خوشحال نشوی و بمذمت غمگین نگردی گفت این حال مرا کی میسر
میشود گفت آنگاه که دو گوش حکمت شنو داشته باشی و دو گوش کر که
سخن نادان و جاهل نشنوی گفت مرد صاحب ادب را با بی ادب صحبت
روا نیست چنانچه مست را با هشیار پادشاه از او پرسید که از من چی
نرسی گفت تو بگو بدی یا نیک پادشاه گفت نیکم گفت از نیکان چرا بترسم گفت
از پنج طبقه مردم غم و اندوه دور نمیشود یکی حسود که همیشه در فکر است که
نعمت از دیگری زایل شود و باو برسد یکی حقود یعنی آنکه دشمنی کسی
در دل محکم ساخته همیشه در فکر آزار او است سوم توانگری که از
پریشانی بترسد چهارم کسی که مرتبه را خواهد که لایق آن نباشد پنجم
همنشین بدی که اگر او غافل شود آزار بسیار از و باید کشید گفت خیر و خوبی
نیست مگر برای دو کس یکی عالمی که سخن بحق بگوید و یکی خاموشی که سخن حق
بشنود مردی سقراط را گفت که تو از اهل شرف نیستی گفت بلی اهل بیت
من عیب و عار من اند و تو عیب و عار اهل بیت اهل خودی روزی یکی
پیش سقراط آمد او مشغول غسل بود پرسید جای سقراط کجاست سقراط
باو بدست نشان داد که فلان جاست چون آنجا رفت او را ندید مدتی
منتظر بود از شخصی سوال کرد گفت سقراط همانست که غسل میکرد آن شخص
پیش سقراط آمد گفت تو سقراط بودی چرا اعلام نکردی گفت تو از
سقراط نپرسیدی از جای او پرسیدی و جایش همان بود که ترا نشان دادم

ک

گذرندگانی شما بخوبی بگذرد گفت دوستی خود را نسبت بهیچکس یکباره ظاهر
مسازید و بیکدفعه اظهار نکنید گفت مرگ خواب دراز است و خواب مرگ
کوتاه است یکی بسقراط گفت نام ترا پیش فلانی بردم و ترا نشناخت گفت
او را ضرر میرسد که مرا نشناخت نه مرا گفت کسی را که اراده دوستی او را داشته
باشی ببین که از خوابش خود میتواند گذشت بجهت خاطر تو یا نه اگر تواند گذشت
لایق دوستی است والا از او دوری بهتر شاگردی را گفت هرگز اعتماد بر
زنان در هیچ حالی جایز مدار از او پرسیدند که جوانان را چه علم لایق است که
بیاموزند گفت هر چه پیران را از ندانستن آن شرم میآید گفت تحمل کردن
موجب سروری و بزرگی است گفت با هر که احسان کردی آنرا پوشیده
دار یکی از شاگردان از وی پرسید که چگونه است هیچ وقت ترا اندوهناک
وغمگین نمی بینم گفت بجهت اینکه من هرگز دل در چیزی نمی بندم که اگر ضایع
شود مرا در غم و الم اندازد در وقتی که او را از زندان برآوردند زنش گریه
میکرد پرسید چرا گریه میکنی زنش گفت چرا گریه نکنم از آنکه ترا بناحق حبس کرده
بودند گفت خوب اگر مرا بحق حبس کرده بودند جای گریه بود نه وقتی که
بناحق حبس کرده باشند روزی در مجلسی شخصی بر سقراط مقدم نشست از او در خشم
نشد پرسیدند چرا از عمل این شخص در خشم نشدی گفت این دیوار که در برابر شما است
چرا کسی از او در خشم نمیشود وقتی از او در خشم نشدم که همت او بلندتر از همت من
بود هر گاه همت من بلندتر است جای من بلندتر از جای اوست در حضور

او گفتند

فتوح العرب وكنوز الادب

نزد کسی باشد که از آن نه فایده یابد و نه فایده رساند و رسیدن بنعمت
هم بسه چیز است یکی بشکر گذاری بسیار دوم بفرمانبرداری سیوم به
دوری از گناه چون افلاطون جوابهارا بشنید شاگردی او را قبول
کرد و تا سقراط از دنیا رفت افلاطون در خدمت او بود بسقراط گفتند
تو فلان حاکم را همیشه چرا بحقارت نام می بری گفت او بندهٔ غضب و شهوتست
و این هر دو بندهٔ من اند پس او بندهٔ بندهٔ من بشمار است گفت حظی و
لذتی که از ریختن آبرو بدست آمده باشد عزیز مدان که آنچه از تو کم شده است
بیشتر از آنست که بتو رسیده در حضور او گفتند که فلان پیر مرد شرم ندارد در
این سن پیری حکمت میآموزد گفت قبیح تر از این آنست که درین سن جاهل
باشد کسی گفت چرا مردمانرا دو گوش داده اند و یک زبان گفت از برای آنکه
شنیدها باید بیش از گفتها باشد از او پرسیدند که چه چیز لذتش بیشتر است
گفت آموختن ادب و شنیدن سخنی که نشنیده باشی بر دروازهٔ او نوشته بود
که سلام من بر کسی باد که مرا نشناسد و من او را نشناسم گفت خلق خوب
بدیها را میپوشد و خلق بد پنهان می سازد همهٔ خوبیها را و گفت سر حکمتها خوش
خوئی است و گفت خوش خوئی باعث امنیت و سلامت و باعث الفت
دلهاست و گفت اگر با صورت خوب خوی خوش جمع شود مرد کامل میشود
و اگر با صورت بد خوی خوش را جمع کند آن بدیرا میپوشاند وصیت کرد
شاگردان خود را که نفس خود را بقناعت عادت دهید و قدر فضل را بشناسید

کند مردمانرا بکار خیر و خود نکند چون شخصی است که چراغ در دست دارد
بجهت روشنی دیگران گفت پادشاه نیست کسی که مالک بندگان باشد
پادشاه آنست که مالک آزادگان باشد گفت غنی کسی است که مال را
بنابر عقل صرف کند و نگاه دارد نه کسیکه جمع کند و صرف نماید پرسیدند
که بچه چیز صاحب این همه علوم شدی گفت سوختم روغن چراغ را بیش از
آن آب که تو خورده باشی آزاد و پرسیدند که کیست که بعالم باشد از عیبها
و کردارهای ناستوده گفت آنکس که عقل خود را بر خود امیر ساخته
باشد در وصیتی که بجهت ارسطو نوشته میگوید خدای خود را بشناس و
حق او را نگاه دار همیشه توجه خود را به تحصیل علمی که نفع دهد مصروف دار
طلب مکن از خدای تعالی چیزی را که نفعش دائمی نیست بلکه از او چیزی را
طلب کن که همیشه با تو باشد و چیزی که نباید و شاید بعمل آور و از خدا بخواه
از بسیاری سخن در چیزی که بکار نیاید و خبر دادن از چیزیکه نپرسیدند کم
عقلی مرد ظاهر میشود بارها اندیشه کن بعد از آن بگو زود خشم مباش که
غضب عادت تو گردد حاجت امروز مستحق را بفردا میندار چه دانی که
فردا چه خواهد شد بر باطل گذرانیدن عمر شاد مباش بر بخت اعتماد مکن
از کار نیک پشیمان مشو غمگین مباش بر چیزیکه رفته است غضب در شخص
مثل نمک در طعام است اگر باندازه است مصلح طعام و الا طعام را فاسد
میسازد صاحب علم را به بسیاری و کمی علم امتحان مکن بلکه بدوری از شر

درحضور او گفتند که فلان شخص مال بسیار جمع کرده است گفت وقتی براو
رشک دارم که آن مال را درجای خود ومحل لایق صرف کند در وقت
رحلت از دنیا وصیت نمود دوستان خود را به هشت چیز یکی آنکه طبیعتهای
خود را عادت دهید بقناعت دویم شکر نعمت را به هیچ حال فراموش مکنید
سیوم هیچکار خود را حقیر مدانید و خورد مشمرید که قابل زیاده شدن است
چهارم تربیت دوستان مخلص چنان کشید که تربیت اطفال خود میکنید پنجم
از روی حق وحساب معاملهارا با مردم بانجام رسانید تا دوستی زیاده
گردد و از بدان سلامت مانید ششم منع مکنید کسی را از فعلی که مثل آن از شما
سر میزده باشد مگر وقتی که خود از آن پرهیز توانید کرد هفتم اظهار محبت
با دوستان بنحوی کنید که باندک تغییری برطرف نشود هشتم از زنان خود
آرا دوری گزینید افلاطون فلاطون بزبان یونانی بسیار علم پر
منفعت است جمیع فنهای حکمت را خوب میدانست وکتبها در حکمت تصنیف
کرده ودر آخر عمر از مردم عزلت گزیده بعبادت حقتعالی مشغول شد آداب
واحکام او بسیار است از آنجمله میفرماید جمع چیزها که مردم بآن فخر میکنند
بصحت بدن بدست میآید گفت کسی که قناعت نکند بچیزیکه دارد دست
نباید در طلب زیادتی همیشه در رنج و تعب است مبالغه است که حق روشن است
راه راست ظاهر است پرهیزکاری معروف است ننگ وعار نمایانست
ثروت برهنه است عدالت فضیلتی است ستوده گفت کسی که تعلیم

ذکر حالات و پاره از مقالات افلاطون

ترین مردمان کسی است که شراب بسیار خورد گفت آب و ریختن پیش نادانان
مرگ کوچک است گفت کسی که قدرت کردن کار خیر نداشته باشد بران شاید
که کار بد را ترک کند گفت خود را بر دیگران بعقل و دانش زیادتی نهید نه باصل
ونسب و گفت خاموشی هیبت را زیاده میکند و راست گفتن قدر را و تواضع
محبت را و انصاف مهتری را و حلم یار و دوست را و بخشش نام و آوازه را
و عدالت زبونی دشمن را گفت سختی پوست و قوت پا و توانائی دست صفت
حیوان است باید که نفس صابر و فکر صائب داشته باشی و ترک هوا و
هوس توانی کرد که این صفات لایق و انبیاست گفت جاهل مثل کسی است
که غرق می شود او را از دور نصیحت کن و با و نزدیک مشو که اگر بر آید فایدهٔ آن
بتو رسد و اگر بر نیاید ترا نیز همراه ببرد و هلاک کند   انکثاغورث معاصر

ذکر حالات و نصایح انکثاغورث حکیم
س

ارسطو بود و همیشه نفس خود را در مشقت میداشت و از گرما و سرما پرهیز نمیکرد
و برهنه میبود و برهنه پا میگشت گفت همه و بیشتر میترسم که نفس بد لگامی کند و مرا از زیر دست
خود بیرون زد و بکارهای بد بدارد او زبون من باشد به از آنست که من ذلیل او
باشم در شهری که او بود حال سلطنت دگرگون گشت هرج و مرج بهم رسید و
مردم مضطرب شدند و او را همچنان بآرام میدیدند از وی پرسیدند که چرا تو
نیز حرکتی نمیکنی گفت چنانکه خواب پریشان کسی را اضطراب نمیآرد هرج و مرج
دنیا مرا بحرکت نمیتواند آورد که احوال دنیا را همچو خواب پریشان می بینم
میگویند او را زنی بدخو بود با حکیم همیشه در جنگ و سخنان درشت میگفت و او تحمل

میکرد

شرح حالات ارسطو و کلمات حکمت آمیز آن بزرگوار

دفعا داورابیاز ما ارسطو بزبان یونانی کامل و فاضل است چون به هشت سالگی رسید پدرش اورا بخدمت علما برد و بکسب علم مشغول شد چون عمرش بهفده سال رسید بخدمت افلاطون رفته بیست سال در خدمت افلاطون بود چون افلاطون از دنیا رحلت نمود اورا جانشین خواند ارسطو درمیان مردم بسیار عزیز و بزرگ بود پادشاهان اورا خیلی محترم میداشتند بزرگی قدرش در نظر مردمان بحدی بود که چون از دنیا رفت جسدش را چندی دفن نمی کذاشتند و در گنبدی دفن کردند و چون کارهای بزرگ ایشانرا پیش میامد و باسیند برایشان تنگ میشد بسر قبر او رفته مشورت میکردند کارها برایشان آسان میکشت اورا از شاهزادگان و دیگر مردم شاگردان بسیار بود وازاد پسری و دختری باقی ماند او فرمود که در دنیا هیچ چیز بهتر از پادشاه خوب نیست و همچنین هیچ چیز بدتر از پادشاه بد نیست چراکه پادشاه بجای سر است و مردم بجای دیگر عضوها و پادشاه بجای روح است و مردم بجای بدن و سلامت اعضا در سلامت سر است و صحت بدن موقوف بصحت روح گفت اگر کسی فکر کند میداند که دنیا قابل آن نیست که بجهت او خواری آخرت بکشند و گفت اگر توانگری میخواهید قناعت پیشه کنید کسی را که قناعت نباشد مال اورا توانگر نمیکرداند گفت ضایع نکنید فکر خود را در افکار باطله و ضایع نکنید عمر را در غیر کسب کمال گفت معنی بخشش دادن چیز نیست در وقت احتیاج بقدر طاقت بخشنده و بقدر حاجت بخشش پس باید که باندازه باشد تا بسر حد افراط نکشد گفت نوبت

از وی پرسیدند چرا زن نمیخواهی گفت یاران من در اصلاح نفس خود عاجزم
چگونه با آن غم غمی دیگر یار رسیا زم وقتی اسکندر از وی رنجیده او را نزد ایشان
فرستاد زندانیان تفحص میکردند که با خود چه دارد گفت شما عجب
نادان قومی هستید مگر اینجا من بتجارت و سیر و گشت آمده ام که نقد همراه
داشته باشم یا اینکه اینقدر نادانم که چیزی همراه بیاورم که شما بردارید مقوله
او را به اسکندر نقل نمودند خندیده امر بخلاص او کرد ذیمقراطیس در ایام
بهمن بن اسفندیار بوده احکام و سیر او اکثر در کتب خود نقل نموده اند از آن
جمله اینکه گفتند میبین چشم بر هم نهاد گفتند مشنو گوشش را گرفت گفتند مگو دست
بر لب نهاد گفتند مدان گفت براین قدرت ندارم قالنیس از اصحاب
افلاطون بود کتابها تصنیف کرده اما در دست مردم کمست مدار گفتگوی
او بر ترک دنیا و ترک خواهشهای نفسانی است و طلب سعادت آنجهانی
ارسطالیس مردی مشهور و حکیم صاحب مال بود فلوطرخیس میگوید
در آن شهری که او بود یک روز پیرا صفت ر کرده بودند که اهل شهر تحفه
بزرگی که داشتند میرفتند و آنجا قربانیها میکردند او را هم تکلیف نمودند گاوی
از گل ساخته بیرون برد و قربان کرد قوم با او بعتاب در آمدند گفت نجست
چیزی که جان نداشته باشد چیزی جاندار قربان کردن از عقل دورست
مقیدایس مردی حکیم و گوشه نشین بود و از خلق به تنگ آمده عزم کرد
که با کسی حرف نزند خبرش بپادشاه رسانیدند او را طلبیده هرچند سؤال

میکرد روزی زن رخت میشست بنا بر عادت بدگوئی آغاز نهاد حکیم
نیز بنا بعادت تحمل نمود از تحمل او غضب زن زیاده شد برخاست واز
آن آب چرکین بر سر حکیم ریخت با آنکه کتابی در دست داشت ومطالعه
میکرد کتاب را از آب دور داشته همین قدر بیش نگفت که رعد شدی
و برق شدی و باران بارانیدی برو مشغول کار خود باش و خود مشغول درس
شد ارسطو در کتاب از سخنان او بسیار آورده واز مذهب او نقل نموده

ذکر کلمات ثاوفرسطس حکیم

ثاوفرسطس شاگرد ارسطو بود و خلیفهٔ او بعد از او بجای او درس میگفت بر کتابهای
ارسطو شرحهای بسیار نوشته از اوست که نفس ببال حقیقی پرواز میتواند
کرد و بهر جا خواهد میتواند رسید و هرچه را خواهد میتواند دید گفته است که اگر
کثافت دنیا و سنگینی که نفس را بجهت فکرهای دنیائی هست از او دور کنند
باندک مشقتی نفس بسیچو چراغی میشود که هم خود روشنست و هم جا را روشن
میسازد اگر فقیری پیرو او شود غنی گردد و اگر جاهلی ملازم او گردد عالم
شود گفت توانگری بدن بمال است و توانگری نفس بدانش که آن هردو فانیست
واین هردو باقی اندیشه جهدکن تا که این توانگری را بهم رسانی اودیموس
از شاگردان ارسطو بوده در حکمت بسیار کتابها تصنیف کرده گفت با نادان
هیچ سرّی در میان میار چه اگه او طاقت نگهداشتن آن ندارد چنانکه تیر
چون بسنگ رسد بر میگردد اسخیلوس از بزرگان و شاگردان ارسطو
بوده اسکندر تعظیم او بسیار مینمود و او را بر دیگران مقدم می نشاند و دینی

آنرا بدانید خانهٔ شما پیش او هیچ است تمام روی زمین خانهٔ من است و آسمان سقف خانه‌ام روزی اسکندر بر او گذشت او هیچ التفات نکرد اسکندر گفت ای دیوجانس چرا از ما این همه تغافل مینمائی گفت از آنکه هیچ احتیاج بتو ندارم گفت این استغنا از کجا بهم رسانیدی گفت از آنجا که اعتماد من باندک خود بیش از اعتماد تست به بسیاری که داری این اسکندر غیر از اسکندر ذی القرنین است شخصی از وی سؤال کرد که تو کسی را نداری چون بمیری متحمل کفن و دفن تو که خواهد شد گفت هرکه از بوی جیفهٔ من در آزار باشد گفتند ترا چرا کلبی میگویند گفت از آنجا که سگ چون دوست را می بیند سر به پایش می نهد و چون دشمن میرسد از او میرساند و حال من این است گفتند فلانی ترا به بدی نام می برد گفت بجهت اینکه بخوبی من راه نمی برد عیسی دید که دزد میرا آزار و ادب میکنند گفت عجب مدارید که دزد ظاهری دزد پنهانی را میزند روزی دو کس را باهم دید از حالشان پرسید گفتند محبت که این هر دو دوست همند گفت اگر دوستند چرا یکی مفلس است و دیگری توانگر

روزی شاعری اسکندر را مدح میکرد او برسید پارهٔ نانی برآورد و بخوردن مشغول شد گفتند چرا چنین کردی گفت نان خوردن از دروغ شنیدن بهتر است گفت هیچ نعمت و دولتی بهتر از عقل نیست و هیچ فقر و بی چیزی بدتر جهل و نادانی نیست و هیچ نسبی به از خلق خوب نیست و هیچ رهبری به از توفیق نیست و هیچ میراثی به از ادب نیست و هیچ پناهی به از مشورت با عاقلان نیست

کرد جوابی نشنید امر بکشتن او نمود و پنهانی بجلاد گفت که تو تیغ را بقصد
کشتن بکش اگر حرف زد بکش و اگر دم نزد دوباره پیش من آر جلاد چون دید
حکیم در کار خود ثابت قدم است او را پیش پادشاه برد پادشاه عزت بسیارش
داشت و از او چیزها پرسید جواب تمام را در کاغذی نوشته میداد

اسکندر افرودیسیس در زمان جالینوس بوده باهم گفتگوی علمی بسیار کرده
اند گفته است اگر خواهی که مرتبهٔ دانش و عقل کسی را بدانی در میان گفتگو چیزی
محال بگو که از قبول عاقل دور باشد اگر باور کرد و قبول نمود بدانکه احمق
است و اگر قبول نکرد قابل دوستی است (شیخ ابوعلی سینا) اسکندر او را بزرگ
میخوانده و از او حکایتها نقل کرده است و شیخ معظم الیه در حکمت الهی و طبیعی
و یونانی یگانه عصر خود بوده و در تمام علوم با اقسامها و انواعها تصانیف عدیدهٔ
سودمند فرموده که بعد از او حکماء و علماء هر زمان از تصنیفات و کلماتش استفاده
نموده و بهره ها برده اند و بدرستی که زبان دانشمندان از بیان فضائل و
کمالاتش عاجز و قاصر است زرادشت حکیم بزرگی است و کلماتش
مشهور و معروف است دیوجانس کلبی حکیمی پرهیزکار بود و دنیا را ترک
گفته خانه هرگز نداشت هر جا میرسید بسر میبرد برای فردا هرگز ذخیره
نمیگذاشت از پوشیدنی همان قدر که پیش و پس را بپوشد قناعت میکرد
هرچه هر کجا میسر میشد میخورد نعمت شاه و خشک پارهٔ گدا پیش او یکسان بود
گفتند چرا بجهت خود خانه بنا نمیکنی گفت اگر شما خانهٔ مرا ببینید و بزرگی

شیخ الرئیس
ابو علی سینا

وعمل خادم او گفت کم خوردن چیزیکه مضرت رساند بهتر از بسیار خوردن
چیزیست که فایده دهد بر سر بیماری رفت باو گفت من و تو و مرض سه
کسیم اگر بسخن من عمل کنی و مرا یاری دهی آن وقت ما دو تا میشویم و او تنها میماند
بر او غلبه میکنیم و اگر بگفته من عمل نکنی مرض قوت میگیرد و زبون او میشوی
اومیرس شاعر اومیرس شاعر شاعری حکیم و بزرگ منزلت بوده پانصد سال بعد از
حضرت موسی ع از زمان او بوده موعظهای خوب و قصیدهای پسندیده داشته
همه شعرای یونان که بعد از او بودند پیروی او کرده اند و او را رئیس خود
دانسته اند وقتی باسیری رفت از او پرسیدند از کجائی گفت از پدر و مادر
گفتند بچه کار آمده گفت بآزادی سری بزرگ و آثار آبله بر رو داشت
میگویند صد و هشتاد سال زندگانی کرد ارسطو دیوان شعرا و را همیشه
همراه داشت گفتند تو در شعر دروغ میگوئی گفت دروغ حسن شعر است اگر
سخن خالی از دروغ میخواهید پیش پیغمبران بهم میرسد گفت با اهل خیر نزدیک
شوید که از ایشان گردید و از اهل شر دور که از ایشان نشوید گفت ظاهر
هر چیز از باطن و پیدای هر کس از پنهان او نشان میدهد گفت عاقل
کسی است که بداند زندگی بندگیست و مردن آزادی کسی که در یک کار
دو بار غلط کند حکیمش مدان حکیم آنست که در شب فکر روز را بکند گفت در جوانی
اخبار سولون همه سان چیز بیاگه در پیری محتاج باو خواهی بود اخبار سولون شاعر
و حکیم دانائی بود کتابها تصنیف کرد و از آنجمله کتابی بود که نشاط انگیز و مهیج بود.

نیست کسی از و پرسید که از دشمن خود بچه چیز انتقام کشم گفت اینکه کمالی
بهم رسانی که در او نباشد گفت اگر خواهی در نظر مردم عزیز باشی خود را در نظر
خود عزیز و بزرگ مدان اسکندر از و پرسید که ثواب بچه چیز بهم میرسد
گفت بکردار ستوده امّا نه تو در یکروز انقدر ثواب حاصل توانی کرد که
دیگران در سالهای دراز نتوانند بقراط حکیم در زمان بهمن بن اسفندیار
بود لباس سیاه میپوشید کتاب بسیار در علم طب تصنیف کرده و هنوز
کتابهای او در میان مردم بسیار است نود و پنج سال عمر کرده او گفت
سه چیز بدن را لاغر میکند آب ناشتا خوردن و بر روی زمین سخت خفتن
و با آواز بلند بسیار سخن کردن گفت علاج مرضهای بدن بر پنج قسم است
آنچه در سر باشد به غرغره و آنچه در معده باشد بقی و آنچه در بدن باشد
باسهال و آنچه در پوست است بعرق و آنچه در رگها باشد بخون و
گفت چهار چیز بدن را خراب میسازد ناشتا بحمّام رفتن و با معدهٔ پر
و معدهٔ خالی معاشرت نمودن و گوشت خشک شده خوردن و آب ناشتا
نوشیدن گفت میان دو عاقل محبت از راه عقل بهم میرسد امّا میان دو
احمق بهم نمیرسد چه راه عقل یکی است و حماقت را راه بسیار است گفت
حاجتها را از خود دور کنید که خدا تعالی بهیچ چیز محتاج نیست و هر چند
کسی را حاجت بیشتر است از خدا دورتر است گفت علم روح است و
عمل بدن علم اصل است و عمل فرع علم پدر است و عمل فرزند او علم مخدوم است

بقراط حکیم و پارهٔ کلمات او

معاشرت نمودن

فرو رفته از گرفتاری و محنت دنیا باز گفت اگر بالفرض ترا کشتی پر از مال و
منال باشد و در این دریا بموج و طوفان گرفتار شوی و بغرق شدن نزدیک گردی
نهایت مطلب تو چه چیز خواهد بود گفت بسلامت بکنار رسیدن گفت اکنون
چنان انگار که بآن حال گرفتار آمدی و بسلامت بکنار رسیدی بهر چه میسر گردد
برسد قناعت کن و غم بیهوده مخور اسکندر ذی القرنین پدرش او را بارسطو سپرده
بود و بآموختن حکمت و ادب وصیت نموده و مدتی در خدمت ارسطو بود و عقل و زیرکی و
همت ذاتی داشت و کسب هنر در خدمت چنان استادی نمود چون پدر
امید از حیات نماند اسکندر را طلبید و بیعت از برای او گرفت و ارسطو
التماس نمود که از اسکندر جدا نشود و چون پدرش رحلت نمود جمیع امرا و
اعیان را اسکندر طلبید و خطبه خواند و بمردمان خطاب کرد که ای قوم پادشاه شما از دنیا
رفت و مرا بر شما حکومتی نیست و من یکی از شما هستم راضی هستم بهر چه رضای شما در
اوست و در هیچ امری با شما خلاف ندارم اول شما را بپرهیزکاری و ترس
خدا میخوانم و بعد از آن میگویم کسی را بر خود پادشاه کنید که عهد شکن نباشد
و با همه کس بمدارا پیش آید و در مهمات شما سعیش از شما بیشتر باشد و در سیاست
و فقرا رحیم باشد و آرزوهای نفسانی او را از احوال شما باز ندارد و از شر او
ایمن باشید و باحسان او امیدوار و دشمن را از شما دفع کند و دیگر از این
سخنان بسیار گفت چون مردم این سخنها را از او شنیدند از فهم و دانش و تدبیر او
در عجب شدند همه باتفاق گفتند که غیر از تو سزاوار پادشاهی کسی نیست آنچه فرمود

بیان حالات و مقالات اسکندر

قبول

که چون سپاهیان می شنیدند بجنگ دشمن حریص میشدند هشتاد و هفت سال
زندگی کرد و بر نگین انگشترش نقش بود که هر کس ترا برای چیزی دوست دارد
دوستی او بر طرف شدن آن چیز بر طرف میشود گفت حیا و شرم در طفلان بهتر است
از ترس چه حیا دلیل عقل و ترس نشان زبونی و بیدلی است پرسیدند عمر
تو چند است گفت همین ساعت که درویم گفت فضیلت آن نیست که تو خود
نسبت بخود دهی فضیلت آنست که دیگران نسبت بتو دهند باو گفتند که پادشاه
چرا بتو التفاتی ندارد گفت کدام کس است که از خود غنی ترا دوست داشته
باشد زینون اکبر با علم شجاعت را جمع کرده بود و با اینها مروتش در مرتبه زینون اکبر
بود که پادشاه وقت جمعی از خویشان و دوستان او را حکم کشتن کرد و او
بآن جمع اتفاق نموده در مقام سرکشی در آمدند و پادشاه لشکر فرستاده
آنها را دستگیر کردند و جمعی از دوستان او که گمان کشته شدن داشتند
خود را پنهان ساختند پادشاه زینون را سیاست نمود که آنها را نشان دهد چون
کار بر او تنگ شد زبان خود را برید و از یاران خبر نداد پادشاه از او
نصیحتی خواست او کوزهٔ آب آورد گفت اگر تشنگی بر تو غالب شود و
بغیر از این آب نیابی و این آب را بفروشند تا بچند این را خواهی خرید
گفت بنصف پادشاهی خود گفت اگر آن تشنگی مضاعف شود چه خواهی کرد
گفت نصف دیگر گفت سلطنتی که بدو شربت آب ارزش داشته باشد
باو غره مباش و افتخار مکن روزی در کنار دریائی جوانیرا دیدیم و انده

پیش برا همه رفت و از ایشان سؤالها کرده وجوابها شنید از اینجا ملکات چنین رفت میگویند چون بحوالی آن زمین رسید پادشاه آنجا یک کنیز و یک غلام و یک اسب و طعام یکروزه برای اسکندر فرستاد و اسکندر متفکر شد که چنین پادشاهی از برای همچو من کسی این هدیه حقیر چرا فرستاد پس حکما را طلب داشت از سر آن پرسید گفتند البته غرض او این است که اگر شخص تمام روی زمین را مالک شود یک غلام بجهت خدمت و یک کنیز برای دفع خواهش جوانی و یک اسب برای سواری و طعامی که بخورد او را بس است اسکندر نصیحت آن پادشاه خوش آمد با او صلح کرده برگشت میگویند در اثنای سفر که از مادرش دور افتاده بود مادرش بوی خطی نوشت باین طریق از مادر سکندر به پسرش آن ضعیفی که بقوت پروردگار قوی شده است و بقدرت حقتعالی غالب گشته و بعزت الله تعالی عزیز شده ای پسر من عجب و خودبینی را بدل خود راه مده که هلاک کننده است و خود را بزرگ مدان تا ذلیل نشوی گمان مکن که همیشه باینحال خواهی ماند عنقریب حالت تغییر و تبدیل خواهد یافت ای پسر از بخل بپرهیز و از رعایت حال رعیت غفلت مورز اهل استحقاق و فقرا را فراموش مکن گنجها که در این مدت جمع کرده بزودی بهمراه کسانیکه بر اسبان تندرو سوار باشند پیش من بفرست چون سکندر نامه را خواند کاتبی را فرمود که ملاحظه نما ما در این مدت چه چیز جمع کرده ایم و در هر جا چه چیز گذاشته ایم

قبول کردیم ونرا بپادشاهی برگزیدیم وباو بیعت کردند وشاه بجا آوردند پس سکندر هم شکر الهی بجا آورد وگفت که امید دارم که از من چیزی که خلاف رای خدا وخلق خدا باشد سر نزند ومردم را از بت پرستی منع فرمود وبرعیت خود اعلان داد که چیزیکه خود ساخته باشند از چوب وسنگ سزاوار پرستیدن نیست بلکه قبیح است از او پرسیدند که محبت تو بارسطو تا چه درجه است گفت محبت او بمرتبه ایست که از بیان آن عاجزم اینقدر میدانم که آن محبت در باره مال وفرزند نیست واگر مرا امر کند که این پادشاهی را بگذار میگذارم ودر آن فکر نمیکنم وباکسی هم مشورت نمی نمایم واینکه بدوری او صبر کرده ام بجهت آنست که سفر اورا مانع است از تعلیم حکمت ومشغولی آن از برکت آن بزرگوار بود که بر جمیع مملکت یونان حکمش روان شد وبعد از آن بر پادشاهان مغرب غالب آمد ومملکت مصر را بتصرف در آورد وبنای اسکندریه در ساحل بحر اخضر نهاد بعد از آن جنگ دارا شد واقعات ارسال رسولان وپیغام بهم فرستادن ایشان ونتایج آن وانقراض دولت دارا در تواریخ مذکور است بعد از فراغ از جنگ دارا میگویند متوجه هند شد وچون از مهم جنگ اهل هند فارغ گشت شنید که جمعی از برهمنان در جائی هستند متوجه ایشان شد وچون برهمنان شنیدند مکتوبی باو نوشتند که اگر غرض تو از آمدن بطرف ما دنیا است برگرد که دنیاری پیش ما بهم نمیرسد واگر اراده حکمت داری آن از ریاضت وعبادت حقتعالی بهم میرسد پس اسکندر لشکر را در جائی گذاشت خودش با چندی از سپاهیان

کردهشت سالش درجنگ بود وهفت سال آرام کرد عدد لشکریکه با
اوی در حرکت بودند سیصد هزار بود گفت صلاح حال ونظام ملک
بعدالت شاه وفرمانبری رعیت است میگویند روزی ازمقابل صف
وزراء گذر میکرد بایستاد ونگاهی بطرف وزیر اعظم کرده گفت وزیر توازا
معزولی وزیر سر پیش افگند مدتی متفکر بود وبعد عرض نمود که از من چه قصوری
ملاحظه شده است اسکندر گفت آدمی از خطا خالی نیست وتو در این مدت
اگر از من خطائی ندیده جاهلی واگر دیده ونگفته خائنی ودرهردو حال وجودت
فایده ندارد یکی از سرداران او نامش اسکندر بود در اکثر جنگها بسیکریخت
اورا طلبید وگفت یا نام خودت را تغییرده یا کردار خود موافق نام خود
کن بطلیموس مردی پیشوا ودانا بود نجوم را خوب میدانست مجسطی از تصنیفات
اوست که بعربی ترجمه شده خیلی خوش لباس وپاکیزه اندام وشیرین
کلام بود وهشتاد سال زندگانی کرد گفت مرده نیست کسی که علمی وصنعتی را
زنده کرده باشد گفت هر وقت به خشم در آئی جهد کن که بسرحد گناه نرسی گفت
بندهٔ شهوت ذلیل تر وخوارتر است از بندهٔ زرخرید هیادرجیس او نیز
از حکیمان شیرین سخن بوده گفت مرد نیک بد وچیز معمور میسازد آخرت
خود را یکی تمیزیکه خطای خود را درکارها بشناسد ویکی همتی بلند که زبون نسازد
بآن حرص خود را گفت چنانچه علم وادب گنجینهٔ سعادتست حلم وتواضع
باعث قدر ومنزلت است غریقوریوس راهب نصرانی بود در حکمت

تصنیفها

بطلیموس حکیم

هیادرجیس

غریقوریوس

تفصیل آن را اتفاقاً صاحبی بسیار که با دم برساند که هیچ آید علم بهم رساند با یکبارا
از مال دنیا چه بهره رسیده است فوت اسکندر معروف است که گفته
منجم که گفته بود که بر روی زمین آهن و بر آسمان زرین جان خواهد داد و همان
طور اتفاق افتاد و بسیاری از اخبار نویسان ذکر کرده اند و در این مختصر
ذکرش لازم نیست میگویند وقت رحلت نویسنده را طلبید و گفت بمادرم
بنویس باین طور از این بنده اسکندر که رفیق اهل زمین است ببدن و
همسایهٔ اهل آخرت است بروح بجانب مادرش که بهره مند نشد از فرزند بیش
بهمراهی او در این سرا مثل ما و تو مثل روز است که یک روز میرود و دیگری
دیگر در پی آن میرسد باید که مردمان از رفتن من عبرت بگیرند و ترا باید که لباس
صبر و شکیبائی در بر کنی و جزع و فزع ننمائی و غم بیهوده بر دل ننهی و با مصیبت
زدگان آرام گیری و یقین دانی که این حالی که مرا در پیش است بهتر است
مرا از آنچه پیش از این بود و نکوئی کن بر من بشنیدن وصیت والسلام بعد
از آن وصیت کرد که او را کفن نموده در تابوتی از طلا نهند و باسکندریه برند پس
حکما و بزرگان همراه او شده در پیشش بردند چون بشهر رسیدند مادرش
بر آمد و گفت جای شگفت است ای پسر پادشاهان در بیداری همه فرمان بردار
تو بودند حالا چگونه خوابیده و که بیدار نمیشوی اگر نه آن بودی که مرا بصبر وصیت
کردی و امیدم که زود بتو خواهم رسید صبر نمیکردم سلام من بر تو باد که هیچگونه
زنده بودی و نیکو مرده اسکندر نوزده ساله پادشاه شد هفده سال سلطنت

فتوح العرب وكنوز الادب

آخر همه را در راه خدا داده گوشه گرفت و بتنهائی روز میکند امید در موعظه
و نصیحت به پسر خود میگوید ای پسر من بر تست که صبر پیشه کنی و از دنیا بپرهیزی
و مصایب و مشقت دنیا را سهل دانی و مرگ را دوست داری با خویشان
و نزدیکان خود احسان کن در ذکر حقتعالی کاهلی مکن که خداوند یاد میکند یاد کنندهٔ
خود را و از گناهان بوی پناه بر و آناترین مردمان کسی است که ترس خدا
بیشتر داشته باشد کسی که دل او بایمان نورانی شد زبانش بحق گویا میشود
سزاوارترین مردم کسی است که خدا را بهتر شناسد از علم بی عمل و از
عمل بی علم همیشه بپرهیز ای پسر از آدم بد طینت بپرهیز که آدم نفاق پیشه اگر حرف
زند زبان او او را رسوا کند و اگر خاموش باشد از خاموشی فضیحت میکشد
اگر از او سؤال کنی بخیلی میکند و اگر چیزی دهد منت مینهد و اگر او را چیزی
دهی شکر آن نمیگوید و اگر امانت دهی خیانت کند اگر سری با و در میان بنهی
فاش کند و اگر بتو سرّ خود گوید تهمت زند از صحبت او رنج باید کشید اگر از
او گوشه گیری ترا بحال خود نگذارد نه از نصیحت پند گیرد و نه حکمت او را نفع
دهد اگر بزرگتر باشد کوچکتر از او در آزار باشد و اگر کوچک باشد بزرگان
از او در رنج باشند اگر راهش نمائی براه نیاید و اگر امر کنی فرمان نبرد و بر
محنت صبر نکند و در معاشش میانه روی نداند و بدانش خود مغرور است
فخر میکند بر زیردستان امر بنیکی میکند و خود از آن بی بهره است مردم را امر
ببخشیدن میکند و خود از آن محروم است بخشش با فعلش موافق نیست و ظاهرش

تصنیفها دارد گفت چه بدتر فقر و نیستی و بدتر از آن توانگریست که در کردار بد صرف شود گفت هرگاه در هر وقت از تو کار نیک سر زند آنرا از حقتعالی بدان گفت اعتقاد مکن خود را بغیر آنچه هستی تا هلاک نگردی

بالسلیوسیس — بالسلیوسیس گفت آدمی را باید که بهر طریقی که در مجلسها و در حضور بزرگان سلوک مینماید و موقر است در خلوت هم سلوکش همچنان باشد لقمان حکیم

لقمان حکیم — سزاوار ستودن است حقتعالی در قرآن او را یاد کرده است کسب علم و حکمت در شام کرده است و در زمان داود نبی ع بوده و قبر او در رمله شام است وقتی یکی باو رسید گفت آن نیستی که در فلان جا گوسفند میچرانیدی گفت بلی گفت چه چیز ترا باین مرتبه رسانید گفت براست گفتن و با امانت نگاه داشتن و بخاموش بودن از سخنانیکه بکار نیاید در روز هائیکه شبانی مشغول بود صاحب مال باو گفت از آن گوسفند که کشته اند بهترین عضوش را برای من بیار لقمان دل گوسفند را آورد روز دیگر بلقمان گفت که امروز بدترین عضو گوسفند را بیار لقمان باز هم دل گوسفند را آورد پرسید سبب چه بود که بهترین و بدترین اعضای گوسفند را دل قرار دادی لقمان گفت که اگر دل را تیرگی و آلودگی نباشد بهترین اعضا است والا از همه اعضا بدتر است میگویند خداوند متول بسیار بلقمان داده بود او نیز در بذل و بخشش هیچ فرو گذار نکرد خیرات بسیار میکرد و هر کس از او قرض می طلبید بدون گرو و ضامن و بی سود میداد و همین قدر میگفت این امانت خداوند است در فلان موعد ادا کن و در

آخر

میگذرانند بگریز مبادا غضبی بر آنها نازل گردد و ترا هم بی نصیب نگذارد ای پسر
شرم دار از خدا بقدر نزدیکی او بتو و بترس از او باندازه قدرت او بر
تو گفت چنانچه دشمن باحسان دوست میگردد دوست هم بجفا آزرده میگردد
گفت هرچه از دشمن پنهان میداری بر دوست ظاهر مکن (المترجم) ای پسر
سری کش از دشمن نهفتن لازم است ٭ باید از افشای آن با دوستان کم دم
زنی ٭ دیدم بسیار کز جور و جفای روزگار ٭ دوستان دشمن شوند و دوستیها
دشمنی گفت وعده بچیزی مکن که بآن وفا نتوانی کرد و ضامن امری مشو که قادر
بر آن نباشی و کاری پیش مگیر که از کردن آن عاجز آئی ای پسر وصیت میکنم
ترا بپرهیزکاری و ذکر خدا که فضیلت ذکر خدا بر دیگر سخنها چون فضیلت خدا است
بر سایر مخلوقات کاری که براه خدا کنی از سرزنش مردم میندیش هیچ حقی را
از حقوق واجبه ترک مکن چرا که بنده که حقیرا ترک کند خداوند دری از باطل بروی
وی میگشاید اگر کسی را بکاری امر نمائی باید در آن کار حکیم و دانا و توانا باشد
و اگر چنان کس نیابی خود بآن مشغول شو که هر کس کار خود را به از دیگران کند و اگر
چنانکه نتوانی آن کار را ترک کن ای پسر تا توانی از مردم دور باش تا دولت
بسلامت ماند و تنت راحت یابد و نعمت نیکو شود شکر گذاری کن از آنکه ترا
انعام دهد و انعام ده آنرا که شکر ترا کند بقا نیست نعمتی را که کفران کنی و زوال
نیست دولتی را که شکرانه اش بجا آری گفت در وقتی که دولت رو بکسی آرد
یا وقتی که از او برگردد هیچ حیله فایده ندارد گفت از سستی عقل مرد است که پیش از

باباطن مطابق ته علم را از برای عمل میخواند از دانستن ننگ دارد اگر توانگر
باشی سرگشت خواند واگر فقیری حقیرت شمرد اگر بدهی مسرفت گوید اگر نگهداری
بخیلت نامد ای پسر سعادتمند آنست که او را دانش وحلم وعدالت وراستی
ودیانت وبخشش وبخشایش وتواضع باهم جمع شده باشد اگر سخن گوید از روی
علم گوید واگر خاموش شود از راه حلم باشد اگر از تو خطائی بیند پرده پوشی
کند اگر از او سؤال کنی بخیلی ننماید در برابر احسان شکر کند بدی را به نیکی مکافات
نماید سر ترا افاش نکند اگر به منت ننهد در توانگری میانه روی کند
تا تواند از کسی چیزی نطلبد مال دنیا او را از یاد حقتعالی غافل نسازد و پریشانی
او را از حقتعالی باز ندارد از دانش خود نفع یابد نصیحت شنو باشد بر زیردستان
بچشم حقارت نگاه نکند آنچه نداند نگوید وآنچه بداند از مستحق دریغ ندارد وبیش
از حق خود نخواهد آنچه دارد ببیهوده ضایع نکند در کار خیر تعجیل کند ودر مال خود
بخشنده باشد چشم بمال دیگران ندارد ای پسر بهترین مردم دو کس اند
یکی آنکه اگر از او عمل ناشایسته بفعل آمده باشد بتدارک وتلافی آن برآید ودیگری
آنکه خداوند او را شرف وعزت دنیا داده باشد واو بر آن باشد که
سعادت آخرت بهم ساند ای پسر از دعای مظلوم بپرهیز که زود مستجاب میگردد
وقبول نصیحت کن اگرچه بر تو دشوار آید هر کار را که از برای آن عذر بایدت
مکن ای پسر از شر زبان بحق تعالی پناه بر ودوستی خدا را مایه تجارت
خود کن که همه فائده های سرمایه بتو میرسد از محفلی که در او غفلت ولهو ولعب

میکنند زانکه

که برای من بندگان خدا کشته شوند و در سلطنت شما خلل بهم رسد مرا معذور بینید
امّا باو بنویسید که مرا نگه ندارد و بوطن برگرداند تیفاسیس نوشت که امر ترا
اطاعت کردم و جالینوس را فرستادم لیکن ما یونانیان اگرچه بظاهر
فرمان روائیم مگر بباطن اطبّا بر بدنهای ما پادشاه اند که ارواح ما ببرکت ایشان
حاکم است بر ابدان ما و در همه یونان مثل جالینوس نیست و او را ابدًا
رغبت بمال و ملک دنیا نباشد امّا چون در این آب و هوا نشو و نما یافته
اگر در جائی دیگر بماند نقصانی باو وارد آید ما همه را بفراق فنا خواهد ساخت
التماس از کرم پادشاه این است که بعد از فراغ از خدمتی که باو رجوع
خواهد شد او را روانه این صوب نموده بر ما منّت نهند و نوشته را جالینوس
برداشته متوجّه ملک بازا شد چون بآن ملک رسید از جبّاری و نخوت او
یکماه بار نیافت در خانه یکی از صیّادان بازا بسر میبرد و از طرز و طریق او
خبر میگرفت چون ماه بسر آمد شاه او را طلبیده ترجمان را فرمود که از این مرد
بپرس که صنعت تو چیست حکیم جواب داد که صنعت من نگهداشتن صحّت است
و برطرف کردن علّت بازا گفت که با وجود مرا بیماریست که رنگش از سیاهی
بسفیدی گشته است و من میخواهم که بحال اوّل شود حکیم گفت القسم مرضها
در مدّتی بهم میرسد و مدّتی میماند و در مدّتی برطرف میشود و از مرض مریض
شما چه مدّت گذشته پادشاه گفت در یک سال بهم رسیده و یکسال از
آن گذشته و این سال سوّم است جالینوس گفت که من شنیده ام عادت

آنکه امر برا استوار سازد و اظهار کند گفت مردم شریف و جلیل چون پرهیز
کار شوند صاحب تواضع میشوند بخلاف بد نفسان که اگر پرهیز کار شوند تکبر بهم
میرسانند جالینوس حکیم دویست سال بعد از مسیح ع بود و بعد از اسکندر جالینوس حکیم
به پنجاه سال او یکی از آن هشت طبیب است که رؤسا و مقتدا بوده اند و وی
آخرین آنهاست نزدیک بچهارصد کتاب تصنیف کرده است پدر او را بسیار
دوست میداشت استادان از شهرهای طلبید و آنها را عطاها میداد که او
را از هر علمی تعلیم نمایند و او خود نیز از طفولیت ذوق عجیبی و جد عظیمی در تحصیل
علم داشت چون ببلوغ رسید بشهرهای دور سفر کرد و از هر کس علمی آموخت
تا آنکه سر آمد همه شد و بوطن خودش که فرغانه بود برگشت و شهرت تمام یافت
تا اینکه زن یکی از ملوک روم که نامش ربازا بود بیمار شد و چون او تعلق
تمام بآن زن داشت تمام حکمای آنجا را جمع کرده مداوا کرده سودی ندید یکی از
وزرای او از جالینوس خبر داد که چنین حکیمی که امروز معروفست در مملکت
نیغاس پادشاه است لهذا بازا امر فرمود و به نیغاس نوشت که جالینوس را
روانه نماید و اگر تاخیر در آن کار شود ملکش خراب خواهد شد چون این خبر
به نیغاس رسید غمگین شده جالینوس را بخلوت طلبیده گفت اگر میتوانی مدتی غایب
شو تا بنویسم که من از او خبری ندارم و اگر میگوئی تا جواب سخت بنویسم و ملک
و مالم را فدای تو سازم و رضا بقضا دهم تا آنچه پیش آید خوش آید جالینوس
در جواب گفت شنیده ام بازا پادشاه جباری است و من راضی نمیشوم

جان خود رحم کن و ازاین نوع سخنان زبانت را نگهدار حکیم بخانه آمده رساله
در بیان علتها و مدت بهم رسیدن و برطرف شدن آنها نوشت و سخن را در علت
جذام دراز کشید چه بدن بازا را مهیای آن مرض میدید چون بازا را میل
بشکار بسیار بود و مدتها در شکارگاه بسر میبرد در وقتی که بشکار رفته بود رساله را
بکتابدار سپرده و خود بتغییر لباس از آن شهر گریخته بمشقت تمام خود را بوطن رسانیده
دوستانرا بقدوم خود مسرور ساخت و بکار خود مشغول شد بازا بعد از فراغ
از شکار چون بشهر آمد هر قدر که حکیم را بیشتر جست کمتر یافت و چون سالی بر آن
بگذشت مقدمات جذام (نعوذ بالله منه) ظهور نمود روز بروز زیاده شد چون
کتاب را دید آنچه حکیم نوشته بود با آنچه در خود میدید موافق بود تا یکسال
صبر کرد شاید از آن کتاب نفعی یابد و از اطبای خودش دری گشاید نشد در سال
سیوم اکابر و اهالی ملک را طلبیده و گفت چندی بمعالجه خود مشغول خواهیم بود و
ترک سواری و شکار و تدبیر ملک بناچار باید گفت پسرم در این مدت برشما
حاکم است از حکم او کسی تجاوز جایز ندارد و پسر را جانشین خود ساخته بصورت
درویشی سفر اختیار نمود و قطع مراحل میکرد تا بشهر جالینوس رسید بخانه
او رفت دید که جمعی کثیر بر گرد او حلقه زده اند و او بتعلیم آنها مشغول است صبر
نمود تا خلوت شد خود را بشناسانید و گفت اگرچه با تو بد کردم اما از بزرگی تو چشم
آن دارم که سترم را فاش نکنی و مرض مرا علاج کنی جالینوس گفت منت
دارم و خلوتی از برای او قرار داده بدفع مرض او چنانچه کسی نداند مشغول

آن ملک آنست که چون چشم کسی بر روی زنان ایشان افتد چشم او را کور میکنند
بازآ از روی غضب گفت آری چنین است جالینوس یک چشم خودش را
پوشیده گفت اگر من تدبیری سازم که بی آنکه چشم بر روی بیمار افتد مرض را
تشخیص کنم در امان خواهم بود بازآ خندیده گفت اگر چنین کنی خیلی فاضلی پس
بساعت مقرر حکیم آیینه با خود برداشته آن زن را در پس پشت خود نشانده
در آیینه نگاه کرده ترجمان را گفت علت او را دانستم و علاج میکنم بازآ
خوشوقت شده امر فرمود که وی هر روزه بر خوان او حاضر شود حکیم داروئی
ساخته فرمود که هر روز آنرا اطلا نمایند چون مدتی بر آمد جثه را رنگ بحال
خود آمده و بازآ را محبت تمام بحکیم پیدا شده اما هر روز که حکیم بر سفره او حاضر
میشد مشاهده میکرد که بازآ طعامهای ثقیل و غلیظ تناول میکند روزی گفت
ای ملک مدتی شد که نمک تو میخورم بر من واجب است که حق آن ادا کنم
این طعامها که ملک تناول میکند موجب فلان مرض است بازآ ازین سخن درهم
شده علی رغم او آنچه منع کرده بود بیشتر از پیشتر میخورد تا روزی دید که جالینوس دست
از آن طعامها کشیده تناول نمیکند گفت چرا ازینها نمیخوری گفت نمیخورم و راضی
نیستم که ملک هم بخورد بازآ یکی از آن طعامها اشاره کرد که ازین چه علت بهم میرسد
گفت این طعام مورث جذام است پس بازآ از آن طعام بسیار خورد و بحکیم
خود گفت که چون من این مرد را از وطن خود جدا کرده ام مرا بچیزهائی که میل دارم
منع میکند و مرا رنجه میدارد یکی از آن خادمها حکیم را مشفقانه نصیحت کرد که به

فتوح العرب وکنوز الادب

وکیست وچون نظرش بنیقاس افتاد گفت این کیست که در این مشقت با تو همراهی کرده گفت این نیقاس پادشاه است و دو پادشاه همدیگر را در آغوش گرفته با محبت تمام سوار شدند ایشانرا در قصر خود جای داده تا یکماه بخدمت ایشان قیام نموده و آنچه لازمهٔ دوستی و بزرگی بود بجا آورد و مدّتی بیکدیگر بسیر اطراف مملکت گذرانیدند چون وقت وداع شد از تحفها آنچه لایق بود همراه نموده التماس کرد که یک پسرش در خدمت جالینوس بکسب کمال مشغول شود نیقاس نیز آن پسر را بفرزندی قبول کرده دختر خود را باو عقد نموده آن پسر در خدمت ایشان روانه شد چون نیقاس بشهر خود رسید قصری بجهت آن پسر بنا کرد و در میان ایشان دوستی و یکجهتی بکمال بود تا آنکه نیقاس بیمار شد چون جالینوس مرض او را لا علاج دید امر بوصیت نمود نیقاس گفت کسی را که چون بازا برادری و همچو تو دوستی باشد احتیاج بوصیت ندارد وقتی که نیقاس ازین جهان بگذشت پسر بازا احوال را بپدر نوشت و اعلام کرد اگرچه نیقاس بجهت رعایت خاطر شما مرا ولیعهد خوانده امّا پسری قابل و رشید دارد و امر شما چیست بازا کسان معتمد خود را فرستاده پسر خود پیش پسر نیقاس نمود و او را طلبیده دختر خود را باو داده باعزاز و احترام روانهٔ مملکت خویش نموده و جانشین پدر نامید و پسر خودش را طلبیده ولیعهد خود ساخت و تا زنده بود ببرکت صحبت جالینوس بعدل و داد گذرانید جالینوس گفته است که عاقلترین مردمان

بکه

وتا یکسال بدواها و درمانها چنان معالجه کرد که موهای او که ریخته بود برآمد
و در سال دوّم مرض بالکلیّه دفع شد و بحالت اوّل باز آمد و در اینمدت ببرکت
صحبت جالینوس از مرضهای نفسانی هم خلاص یافته صفات بدش باخلاق
نیک بدل شده بود جالینوس جمعی از متابعین خود را با زاد و راحله همراه بازا
کرده چنانچه کسی خبردار نشود او را بمملکت خود رسانید چون بمملکت خود رسید
و بتخت شاهی برآمد و مردم از تبریک و تهنیت فارغ شدند رفقای خود را
بعزّت و احترام با تحف و هدایا بطرف جالینوس فرستاد و نامه بحکیم نوشته
از وی التماس قبول آن نمود و نامهٔ دیگر به نیقاس نوشت مضمونش اینکه
از عهدهٔ شکر تو چون برآیم که وسیلهٔ آشنائی من و جالینوس شدی که ببرکت او
از امراض جسمانی و نفسانی خلاصی یافتم اکنون خود را برادر من بدان و مملکت
و مال مرا از خود دانسته باش بیگانگی را بیگانگی بدل کن و شکر کن که خداوند
ترا صحبت چنان بزرگواری عطا فرموده و همراه چنان مردی روز گذرانیدی
بعد از آنکه چندی بر این بگذشت بازا بیمار شد و خبر بجالینوس رسید بخدمت
نیقاس آمد و گفت شنیدم که بازا را بیماری بهم رسیده میخواهم بعیادت
او بروم نیقاس گفت من هم رفاقت میکنم و باتفاق روانه شدند چون
بنزدیکی شهر رسیدند خبر بازا رسید اتفاقاً تا رسیدن ایشان صحت یافته
بود با جمیع خدم و حشم باستقبال برآمد چون نزدیک رسید و چشمش بجالینوس
افتاد خود را ضبط نتوانست کرد از اسب پیاده شده جالینوس را در بغل گرفت

و بگریست

بخوبی و بدی یاد میکنند تو جهد کن تا ترا بخوبی یاد کنند حبیش طبیب [illegible]
و حکمت را خوب میدانست و در علاجها هرگز خطا نمیکرد ثابت بن قره حکیم
کامل بود و معتضد خلیفه او را بسیار محترم میداشت کتاب ذخیره از
تصنیف او است محمد زکریای رازی اول رنگرز بود آخر به کیمیاگری
مشغول شد و بکار عقاقیر چشمش را تاریک کرد پیش طبیبی رفت که چشمش را
معالجه کند طبیب گفت تا پانصد دینار طلا ندهی علاج نمیکنم محمد ناچار مبلغ را قبول
کرد و بعد از بهبودی طبیب باو گفت کیمیا این است نه آنچه تو بآن مشغول
بودی پس بکسب علم طب مشغول شد و بجائی رسانید که تصنیفهای او کتابهای
پیشینیان را منسوخ ساخت گفته است سه چیز است که از جمله زهرهاست گوشت
خشک بریان کرده و شیر فاسد شده و ماهی کهنه بدیده سیاحت بسیار
کرده و احسان زیاد بفقرا و درویشان مینمود این دو بیت از شعرهای
اوست لَعمری ما اَدری وَقد اذن البلی * بعاجل ترحالی الی اَین ترحالی
وَاَین محل الرّوح بَعدَ خروجه * مِنَ الهیکل المُنحَلّ وَ الجسد البالی ترجمه اش
اینکه می بینم پوسیدگی را که ببدن من می شتابد و قسم بعمر خود میخورم که نمیدانم
که تا کجا میبرند بدن مرا و روح من کجا میرود بعد از جدا شدن از بدن
ابو عثمان سعید بن یعقوب دمشقی از فضلاء است که زبان یونانی و عربی را
خوب میدانست و تتبع کتب قدما به از او کسی نکرده گفته است هرگاه چشم
سر و دیده دل از دیدن نیکیها کور و نابینا میشود ابو الخیر بن بهنام از

حبیش طبیب
ثابت بن قره
محمد زکریا
[illegible]
ابو عثمان
ابو الخیر بن بهنام

بغداد

بلکه سلاطین آنست که دیگری را بر خود موکل سازد که چون خطائی از وی سر زند او را بآن واقف کرداند تا دیگر مرتکب آن نشود روزی مردی قوی هیکل را دید که مردم تعظیمش میکردند پرسید از کارهای بزرگ که این مرد کرده کدام است گفتند یکی آنکه کاوکشته را از کمرگرفته برداشته است گفت پس چرا آن کاو که سالها خود آن جثه را میکشید تعظیم نمیکردند اینجا احوال حکمای متقدمین ختم شد ازاین سبب اقوال حکمای متاخرین گفته میشود انشاء

بسم الله الرحمن الرحیم

حنین ابن اسحق

اوّل ایشان حنین ابن اسحق کنیت او ابوزید بود و او اوّل کسی است که لغت زبان یونانی را بعربی نقل کرد در زمان مامون خلیفه بود اصلش از بغداد است و در شام کسب علم کرد کتابهای ارسطو و افلاطون را ترجمه کرده است گفت هر زمانی مناسبت بعلمی و عادتی وفنی از بنی نوع دارد و گفته است کسی که از خواری و ذلّت دنیا ترسد کسب سعادت آخرت نمیتواند کرد

اسحق ابن حنین

اسحق ابن حنین از ندیمان مکتفی خلیفه بود و مهارتش در نجوم بمرتبهٔ بود که مکتفی باو امر کرد که طالع ببیند از برای ولیعهد نمودن پسرش او گفت که ستاره حکم میکند که این کار از او نخواهد آمد و برادر تو بعد از تو خلیفه خواهد شد و همچنان شد که مقتدر بجای او نشست و او تصنیف بسیار دارد علی الخصوص در طب و نجوم وزیر خلیفه را نصیحت کرده گفت کسی که کفیل و ضامن امرهای مردم شد و مهمّات مردم را بعهده گرفت البتّه مردم او را

حضور او کرد و نصیب نیفتاد تا آنکه بنا بر اتفاق چنان شد که گذار حکیم بری
افتاد در وقتی که جامهٔ چرکین در بر داشت و کلاه کهنه بر سر و کمربند کوتاهی
بر دوش ترکان بسته بمجلس صاحب درآمد و صاحب همیشه میگفت که هرکه
شیخ را نزد من آرد او را از مال دنیا غنی میگردانم و اتفاقاً آنروز در مجلس
صحبت بود چون حکیم با آنصورت داخل مجلس شد اهل مجلس را استقدامش نا
گوار آمده بدربان عتاب نمودند که چرا هرکس را بار میدهد و ندیمان بذله
گو و ظریفان سست بوده خود در مقام تمسخر و استهزاء نسبت بحکیم درآمدند حکیم
همه را تحمل نموده سازی که پیش از این برای چنین مجالس ترتیب داده بود
برآورد و لحنی آغاز کرد که اهل مجلس بخنده درآمدند و تغییری در آن نموده
طرزی دیگر بنواخت که همه گریان شدند و بار سیوم آهنگی بگوش حریفان
رسانید که همگی بخواب رفتند و بربطی برداشته بر گوشهٔ آن نوشت که
ابونصر را اشتیاق بود دید چون بمجلس شما درآمد با او استهزاء نمودید چنانکه شما را
در خواب کرد و رفت و از آنجا برآمد بلباس مبدل راه بغداد گرفت چون
صاحب و مجلسیان بخود آمدند آن شخص را ندیدند از مهارت او در موسیقی
تعجبها نمودند و بر فوت ندیمی وی تأسفها خوردند صاحب گفت بیاد او پیاله
پر کنید شاید زمانه او را بما برگرداند چون مطرب ساز خود بدست گرفت
دید بر آن چیزی نوشته شده است چون بنظر صاحب درآمد گریبان چاک
زد و ناله آغاز کرد که عنقای مغرب بدام آمده بود و از تیره بختی

از بغداد است سلطان محمود او را نیز بدین طلب داشته اسلام بر او عرض کرد
قبول کرد میگویند در وقتی که عمرش از صد گذشته بود اتفاقا روزی از در
مکتبی میگذشت شنید که طفلی میخواند (الم احسب الناس ان یترکوا)
یعنی آیا مردمان می پندارند که ایشان را همچنین وا میگذارند و ترک کرده میشوند
چنین است چون این را شنید ساعتی بایستاد و گریه بسیار کرد و گفته اند
نیز میگویند شب آنروز حضرت رسالت پناه را صلعم در خواب دید که میگوید
ای ابو الحجیر مثل توئی با این علم قبیح است که منکر نبوت من باشد همان حین
مسلمان شد و بعد از آن قرآن را حفظ کرد و فقه آموخت او را بقراط دوم
میگفتند متی بن یونس حکیم نصرانی بود کتب ارسطو را شرح کرد و در منطق متی
و غیره تصانیف داشت ابونصر فارابی پدر او سپه کرده لشکر بود و فارابی
او در بغداد و متی در شام میبود از دنیا گریزان و بقلیلی قانع به
حسب اتفاق با سیف الدوله ابن حمدان او را صحبت دست داد او تعظیم
بسیار رسش نمود و مونس خودش نامید اما هر چند خواست او را از مال دنیا
غنی کرداند قبول نکرد مگر چهار درم که هر روزه از وجه حلال از و میگرفت و با
اصحاب خود صرف میکرد و او ملقب بمعلم ثانی شد و در حکمای اسلام به
او وفی بهم نرسید از ولادت شیخ ابو علی تا وفات او سی سال فاصله است
و شیخ شاگرد کتابهای اوست میگویند ابن عباد همیشه اظهار اشتیاق او
میکرد و میل صحبت او داشت وقتی تحف و هدایای بسیار فرستاد و طلب

آزادی و دافع هواهای نفسانی است از او دور میشود آنوقت البته
مستحق مذمت میگردد و گفت کسی که مالک نفس خود گشت مملکت عظیم را
مالک شد و نیکو زندگانی کرد و گفته است قوۀ شهوت بجای خوک است
و قوۀ غضبی مثل سگ و قوۀ عقلی چون ملک پس هرکدام از اینها بر همه
کس غالب شود از آنها خواهد بود و گفت از جمله صفاتی که بحق تعالی نسبت
میدهند حکمت و قدرت و عدالت و کرم و عفو و رحم است و آدمی
چون باین صفات متصف شد همان ملک میشود و بحق تعالی نزدیک میگردد
و باین جهت حکمای قدیم گفته اند که چون نفس را این صفتها حاصل شد تجرد
بهم میرساند و افلاک را پس پشت گذاشته بعالم ربوبیت که عالم نور است
میرسد و اگر در نفس تعلقی باقی مانده باشد یا صفات بد را از خود دور
ابوزید بلخی — نکرده از آن مقام محروم است   ابوزید بلخی از حکمای اسلام در
هر فن تصنیف دارد و گفته است چون مرگ چیزی آمدنی است و امری
لابدی از او نباید ترسید و اگر ترس از احوالی است که بعد از آن رو
میدهد پیش از آن اصلاح خود را باید کرد و ترس را برطرف باید ساخت
ابوالفرج بن طیب بغدادی بود کتابی در اندازۀ عمر تصنیف کرده
خود را از اولاد فیلوس خواهرزادۀ جالینوس میدانست (المترجم)
میگوید چون مسیح ع مبعوث شد جالینوس بسیار پیر و ناتوان شده بود
او را بخدمت مسیح فرستاد و مکتوبی نوشت از اینقرار ای طبیب نفوس و

یحیی نحوی — غافل شدم و پروا نمود یحیی نحوی که لقب او بطریق بود نصرانی
مذهب بوده است و کتاب در طریقهٔ نصرانیان نوشت ده هزار دینار
باو هدیه دادند و یحیی بن خالد برمکی نیز همینقدر بواسطهٔ نوشتن کلیله و دمنه
ابو سلیمان — باو عطا داد ابو سلیمان محمد ابن مسعود بستی مشهور بمقدسی و ابو الحسن علی
بن هارون زنجانی و ابو احمد بهروزی و عوفی و زید بن رفاعه اینها
حکمای گوشه نشین خلوت گزین بوده اند باتفاق هم کتاب اخوان الصفا
ذکر ابو عبد الله بابلی — که پنجاه و یک رساله است تصنیف کرده اند و از مطالعهٔ آن مرتبت ایشان
معلوم میشود ابو عبد الله بابلی حکیم عالمی بوده متصف باخلاق ستوده
که شیخ ابو علی میگوید پدر من بخدمت او رسیده و از وی کسب
قوانین منطق نموده و نیز رساله در علم اکسیر نوشته و شیخ در مصنفات خود
اثر او ذکر نموده گفته است بر تو است که بحث کنی و تفتیش نمائی از جوهر
نفس شریف که تا خود را نشناسی خدا را نخواهی شناخت و گفت
ذخیره مکن چیزیرا که بر فوت آن ترسی و از ندیدن و نبودن آن ترا غمناک
یعقوب ابن اسحق — باید بود یعقوب ابن اسحق مهندس بود و در یک تصنیف خود از عقل و
شرع حکایت بسته و وی یهودی بود مسلمان شد و استاد پسر معتصم بود و از
گفتهای اوست اینکه کسی که بهترین عضو را فاسد کند سزاوار مذمت است
و بهترین عضوها دماغ است که حس و حرکت از اوست و هر گاه کسی
بچیزیکه مستی آورد عادت نمود دماغ او بیمار می شود و قوتی که ممد فعلهایی

بعد از فراغت تحصیل بوطن خویش برود ابوعلی تمام آن مبلغ رابپیش
او آورده گفت من ترا باین مبلغ تجربه میکردم چون دانستم که مال را پیش
تو قدری نیست بذل جهد خود در ارشاد تو کردم و چون تو مسافری احتیاج
تو بآن بیشتر است و اجرت و رشوت در عوض کار خیر گرفتن بد ناست
علی ابن الحسین بن هندی کنی با بوالفرج ادیب فاضل و حکیم بود در کتابی علی بن الحسین
ذکر نموده که در همسایگی من مردی متکلّم بود کتابی تصنیف کرد در باطل بودن
علم طب و آنرا درس میگفت در سری اورا عارض شد کس پیش استاد من
ابو الخیر فرستاد و التماس علاج کرد استاد من در جواب گفت که آن تصنیف را
در زیر سر خود بگذار تا خوب شوی و از اطباء کس دیگر هم علاجش نکرد درد
سرش روز بروز زیاده شد چون دانست که بد کرده کتاب را بدرید و میگوید
شفا یافت گفته است در وقت جدّ و جهد و بذل قوی باش و بهنگام هرزه
گی و هزل ضعیف که مرد خود را بهر چه میدارد همان میشود ابوعبدالله ابوعبدالله
معصومی ایضاً شاگرد شیخ است ابوریحان بر سؤالات شیخ اعتراض
کرده بود و شیخ باعتراض او التفات نکرد عبدالله جواب او را همه بر وجه
صواب داد شیخ گفته است که او پیش من بجای ارسطو است نزد افلاطون
این دو بیت از او است ذوی الالباب اهوی و اشتهی ۞ کما یشتهی الماء
المبرّد شاربه ۞ وافرح ان القاهم فی دیارهم ۞ کما یفرح المرء الذی عاب غائبه
گفته است سخنان صاحبان فهم را چنین میخواهم که تشنه آب سرد را و بیکی

ازدهان

وای ولی حق این بنده به بند پیری دربند شده و بحبس عجز و ناتوانی محبوس
گشته و بسا بیمار که بجهت عارضهٔ بدنی از خدمت طبیب عاجز میشود و بسبب
ضعف و بی قوتی محروم میگردد لهذا خویش نزدیک خود قونوس را
بخدمت آن رسول فرستادم که نفس او از آداب نبوی کامل گردد و از امراض
نفسانی خلاصی یابد والسلام و چون او بخدمت مسیح ع رسید یکی از حواریین
خوانده شد و مسیح ع در جواب فرمود کسی که از علم صحیح از روی انصاف با نفس
معامله نماید حاجت بطبیب ندارد والسلام ابوعلی بن هیثم بطلیموس دومش
میگفتند علم ریاضی و معقولات را خوب میدانست تصانیفش بسیار است
درعلم اخلاق رساله دارد که کسی مثل آن نگفته و رساله دیگر در جاری
کردن آب نیل در وقت کمی آب و در علم زراعت نوشته است حاکم
شام او را طلب فرمود و چون از حالت فقرش مطلع بود مال بسیار برای او
فرستاد ابوعلی گفت یک جاریه و یک خادم و قوت روز بروز مرا کافیست
چون زیاده براین بگیرم اگر نگهدارم خزانه دار تو هستم و اگر بدیگران صرف
کنم وکیل تو خواهم بود و در وقتی که باین کارها مشغول باشم کیست که بکار من
مشغول شود پس هرچه زیاده بر قدر حاجت بود پس فرستاد یکی از امرای
اصفهان که سرخاب نام داشت ارادهٔ شاگردی او کرد گفت هر ماه از تو
صد دینار اجرت تعلیم خواهم گرفت سرخاب قبول کرده آن مبلغ را در
مدت تعلیم برغبت ادا میکرد و علم میآموخت تا سه سال تمام شد و چون خواست

ابوعلی بن هیثم

بعد از

بسیار یاد داشت جمیع آداب و مواعظی که ارسطو برای سکندر نوشته بود با
خود داشت میگفت در این زمان طرز و روش مردمان بخلاف آنهاست
که آن حکیم بزرگوار از برای آن پادشاه عالیمقدار نوشته است و سببش
آنست که مردم بند فرمابردار یرا که جمع کننده خیرهای دین و دنیا است
از گردن برآورده اند و رشته عقلرا که موجب نظم صلاح معاش خاص
و عام است گسسته اند و رابطه حیارا که منع کننده ارتکاب اسباب گمراهی
است ترک نموده اند و در زمانیکه از دین و عقل و حیا اثر نماند فنا و بنهایت
میرسد و من علاج این تغیر از شمشیر چیزی نمیدانم صاحب ابن عمید

صاحب ابن عمید

اورا از فضایل و محاسن اخلاق بهرهٔ تمام بود خطهارا خوب مینوشت و
در نحو و لغت و عروض بی نظیر بود و حافظه خوب داشت هندسه و طب
و منطق را در زمان او کسی به از او نمیدانست از حدود شرع تجاوز
نمیکرده چنانچه در رساله که یکی از قدما نوشته بود که شراب اندکی بجایی
دواست و بسیارش دآء یعنی درد و برای پیران لایق تر است از
جوانان صاحب بخط خود در زیر آن نوشت چون حد شراب مجهول است
بنظر عقلی و تدبیر شرعی واجبست که مردم را از آن منع کنند تا از حد درنگذرند
چه شراب منبع فسق و فجور است و شر او بسیار و از خوردن آن دردها
بسوی بلاها کشیده میشود حکیم کامل آنست که خود را از آن نگاه دارد و از
منفعت آن بگذرد ابو علی احمد بن محمد مسکویه از اعیان زمان خود بود

از ایشان که میرسم چنان خوشحال میشوم که کسی مطلوب غائبش را که مدتی ندیده
باشد و به بیند چگونه خوشوقت میگردد من از دیدن او انقدر خوشحال میشوم

ابوالقاسم

ابوالقاسم عبد الرحمن بن ابوصادق در حکمت وطب مرتبهٔ عظیم داشت خوش
صورت بود اصلش از نیشابور است اورا بقراط دوّیم میگفتند روزی کسی
پیش او رفت دید طبقهای میوه چیده اند ونمیخورد سبب پرسید گفت من
از اینها ببوئی قناعت کرده ام چه نخوردن وفارغ بودن به از خوردن و

عمر خیّام

در فکر دفع کردن ضرر آن بودن است عمر خیّام نیشابوری نظیر شیخ است
در فنون حکمت لیکن چون بدخلق بود تردد اهل علم نزد او کم بود حافظهٔ عجیب
داشت نقل میکنند که کتابی در اصفهان هفت بار نگاه کرد چون به نیشابور
رسید آنرا از بر نوشت چون به نسخهٔ اصل مقابله نمودند تفاوت نداشت
لغت وفقه وعلم تاریخ واقسام حکمت از ریاضی ومعقول در خزانهٔ خاطر
داشت سلطان ملکشاه وشمس الملوک بخاری از وی تعظیم مینمودند
نوشته اند که در آخر عمر مطالعهٔ الهیات شفا مینمود تا انکه بورقی رسید که
اثبات الوهیت درج بود در آن نظر بدقت کرد وبرخاست ونماز کرد ووصیت
نمود وسر بسجده گذاشت وگفت خدایا ترا شناختم بقدر اندازهٔ که
ممکن بود ودر آن سجده برحمت ایزدی پیوست اشعار عربی ورباعیات فارسی

ابوجعفر

معروف از او است ابوجعفر بن بالویه ملک سیستان بود وسیاست را
با مروت وعفت وحکمت جمع نموده بود واز کتب یونانیان ونوادر ایشان

کرد و عصر همانروز سلطان نیز درگذشت محمد ابن احمد بیهقی در علم
ریاضی کامل بوده است در علم مخروطات کتابی نوشته که کسی به از آن
ننوشته است سلطان ملکشاه او را باصفهان بجهت رصد برد و تا ایام
سلطان محمد آنجا بود و چون در آنوقت قلعهای آنجا را گرفتند و سوختند او در
زایچهٔ طالع سلطان نگاه کرد درجهٔ طالع او را متصل بنحس دید بترسید و از
خانهٔ سلطان برآمده بمنزل یکی از رفیقان خود درآمده پنهان شد چون طایفه
سلطان را باطنیه میخواندند و از آنها را اگر در جائی میدیدند میکشتند زنی برای تماشا
بر بام آنخانه برآمد و محمد را بدید فریاد برآورد که یکی از باطنیه اینجا پنهان است
مردم دویده او را گرفتند و در دم بکشتند ابوریحان محمد ابن احمد
بیرونی او بجهت تحصیل چهل سال در هند مسافرت نموده و بخدمت شیخ رسیده
و با او مباحثات کرده است میگویند یک شتر بار تصنیف و انشاء او
گفته است از برای هر روز آنچه لایق اوست با اوست چنانچه با هر فردی
زائیده میشود آنچه با وی باید بوده باشد چون قانون مسعودی را تصنیف نمود
سلطان وقت یک فیل بار نقره جایزه بوی فرستاد جایزه را بخزانه برگردانید
و بقوت مرسومه هر روزه قناعت نمود میگویند هرگز دست او بی قلم و چشم
او بی نظر و دلش بی فکر نبوده ابوعلی عیسی بن زرعی در منطق جالینوس زمان
خود بود گفته است حقیقت انسانیت افق است و انسان بالطبع بسوی افق
خود حرکت میکند و برگرد آن مرکز میگردد مگر آنکه گرفتار طبع و هوا شود

ابوریحان بیرونی
است
بیرون جائی است
در سند
مترجم

عضد الدوله از وی تعظیم بسیار مینمود در فنون علم وحکمت ماهر وصاحب
اخلاق حسنه بوده است دیوان شعر او کزیده اشعار او و مجموعه دارد
جاویدان خرد نام نهاده نقل میکنند روزی شیخ ابوعلی سینا بمجلس او
در آمد دید با جمعی بدرس مشغول است جزوی در دست داشت بطرف
او غلطانید که این جزو را مساحت نما ابن مسکویه کتاب اخلاق خود را
که خواجه نصیر طوسی از عربی بفارسی ترجمه کرده پیش شیخ انداخت که تو
اول این را مطالعه کن تا من مساحت آن کنم شیخ از وی عذرخواهی نمود

ابو النفیس ابو النفیس نوادر فلاسفه را از همه حکما بهتر یاد داشت گفته است زمانه
آنچه می بخشد پشیمان می شود و آنچه میدهد واپس میگیرد مثل اطفال در وقت
بازی از مناجات اوست الهی عقلی کرامت کن که بشناسیم بآن نفس
خود را و آدابی که بدانیم روش و سلوک آشنا و بیگانه را و کفایتی که از
احتیاج بدونان غنی سازد ما را و شکری که بآن مستحق شویم زیادتی نعمتهای
ترا و صبری که توانیم چشید تلخی روزگار را

ابو البرکات ابو البرکات بغدادی او نیز
یهودی ملت بود روزی بمجلس خلیفه وارد شد قاضی قضاة که در آنوقت
حضور داشت بمقدمش برنخاست ابو البرکات گفت برای اینکه یهودی یا
بودم به تعظیم من برنخاست و مسلمان شد سلطان مسعود را بعد از آن که
شیر زخم زد و خوب نمی شد ابو البرکات معالجه میکرد چون مردم از حیات
سلطان مأیوس شدند ابو البرکات ترسیده ظهر آنروز از دنیا رحلت

کرد

دست داد که اطبا از آن عاجز بودند شیخ را طلب نمودند چون او را علاج
کرد رخصت سیر کتابخانه یافت و در آنجا کتاب بسیار از متقدمین و ابو نصر
بنظرش در آمد مدتی بمطالعه آنها مشغول شد و از آنجا فایده بسیار یافت
اتفاقاً آتش بکتابخانه افتاد و تمام بسوخت بعضی از دشمنان سوزانیدن
آن کتابها را بشیخ نسبت دادند که شیخ میخواست فواید و نکات قدما را
بنام خود کند لهذا کتابخانه را بسوخت والعلم عندالله میگویند شیخ چون
سن هیجده سالگی رسید همه علوم را دارا بود و چون دولت سامانیه
بسر آمد پدرش رحلت کرد او بخدمت خوارزمشاه رفت و بعد از آن چندی
بجرجان آمد و در قلعه محبس قابوس گرفتار شد و چون قابوس مرد متوجه خدمت
مجدالدوله شد که مالیخولیا بهم رسانیده بود بمعالجه او مشغول شد تا آنکه شمس الدوله
قصد آنجا نمود و او را با شمس الدوله آشنائی شد بسبب قولنج که او را عارض
شده بود و چون شفا یافت شیخ را بامر وزارت تکلیف نمود شیخ در ضمن تصنیف
شفا مشغول شد و شبها قانون و شفا و اشارات را درس میگفت میگویند شیخ
در جرجان کتاب نجات را تصنیف کرده بود نسخه بشیراز فرستاد علمای آنجا را
شبهه و شک بسیار رو نموده لهذا مقاله نوشته پیش شیخ فرستادند میگویند
وقت شام بود که این خبر بشیخ رسید نماز شام و خفتن را کرده شروع بنوشتن
جواب نمود و چون نماز صبح را ادا کرد پنج جزو نوشته بود بآن شخص رسول داده
نوشت که چون قاصد مستعجل بود در جواب تعجیل کردم و چون جواب بعلمای شیراز

اخلاق حیوانات و درنده را بهم رسانند و از آنچه نباید و نشاید خود را باز دارند
و عنان نفس را بدست کند تا در چراگاه شهوت نچمد و پس البته از افق
خودش که انسانیت است بیرون میرود و از بهائم کمتر میشود شیخ ابو علی
حسین بن عبد الله بخاری پدر او از عمال بلخ بود در ایام امیر سدید نوح
بن منصور به بخارا رفت و عامل دهی شد که آنرا خرمیثن میگفتند آنجا زنی
گرفت شیخ در آنجا متولد شد و از آنجا به بخارا برگشتند و ابو علی را به معلم
سپردند چون بده سالگی رسید قرآنرا با علوم ادب و هندسه حفظ نموده
بود در آن اثنا ابو عبد الله ناتلی به بخارا آمد شیخ بخدمت او رسید و منطق
و اقلیدس و مجسطی را پیش او خواند. ناتلی متوجه خدمت خوارزمشاه شد
و شیخ بتحصیل علوم طبیعی و الهی مشغول گشت و در آن جد و جهد تمام بعمل آورد
رغبت بعلم طب نمود و در آن بی بدل شد و با وجود این همه علوم پیش
اسمعیل زاهد فقه میآموخت و در آن مدت شبی در خواب نگذرانید و روزی
بکاری غیر از مطالعه مشغول نشد میگویند علم الهی را چهل نوبت قرائت
کرد و مقصود مفهوم نشد و ازین جهت خیلی دلگیر بود روزی در بازار
کتاب فروشی اوراقی باو نمود و گفت بکار شما آید دلال گفت اینها را
تمام بسه دینار میدهند شیخ بخرید و چون بخانه آمد و مطالعه کرد از
تصانیف ابو نصر فارابی بود در آنجا یافت آنچه را میخواست شیخ خوشحال
شد مال بسیاری بفقرا تصدق نمود و در آن زمان نوح بن منصور را عارضه

شیخ ابو علی حسین

شمسی بود ابوالفتح بستی حکیم و شاعر بود از سخنان اوست که هر کار را — ابوالفتح بستی
وقتی است مقدر از برای آن کار که در غیر آن وقت صورت نمی بندد
و هر چیز را حدیست که بیشتر از آن دانسته و سنجیده نمی شود پس در طلب
هر چیز که بسیار مطلوبست تعجیل بسیار نباید ورزید ابوالحسن محمد بن — ابوالحسن
یوسف عامری در خراسان حکمت آموخت و کتب ارسطو را شرح نمود در صفت
واجب الوجود گفته که ظهور او مانعست از ادراک او و پوشیدگی و خفای او
چون آفتاب که مانع دیدن او جز بسیاری نور او نیست زین الدین — زین الدین
اسمعیل جرجانی تصانیف لطیف دارد و بخوارزمشاه مربوط بود و میگوید
ای برادر من چیست ترا که می بینم آرام گرفته درین دنیای زایل و خانهٔ فانی
و میل بهم ساینده باین جسد تاریک کثیف که خبیث ترین مسکنی است و سست
کش ترین مرکبی و بستهٔ فرمان قوهٔ غضبی و شهوی شده که یکی ترا بسبعیت
میکشد و دیگری به بهیمیت میخواند و دشوار شده است بر تو پیروی کردن قوهٔ
عقل که ترا بسمو یعنی بجنت المأوی میکشد و بدرجهٔ علیا ترقی میفرماید میگفت
خداوندا از تو سئوال می کنم که کفایت کنی مؤنت این بدن را که سبب همه خوارها
و اصل همه حاجتها و کشاننده بسوی بلا است و طلب کنندهٔ خطاها است
و خلاصی دهی مرا ازین جسم آسان تر وجهی و نیکوتر حالی و بهتر بازگشتی و
جمع تر دلی بعنایت و فضل خود ای صاحب هر نعمت بلا منتهی سلیمان بن محمد — سلیمان بن محمد
بن طاهر سجستانی از حکما است تصانیف خوب در معقولات دارد از آنجمله

رسید تعجب کردند در اینوقت میان مسعود بن محمود که از جانب سلطان حاکم
ری بود با علاء الدوله منازعه و محاربه رخ نمود شیخ بعلاء الدوله گفت که اگر
خواهر خود را بنکاح سلطان مسعود در آری این جنگ بصلح بدل میشود علاء الدوله
راضی شد و خواهر خود را بسلطان داد و بعد از مدتی که باز علاء الدوله
اراده جنگ نمود سلطان مسعود پیغام بعلاء الدوله فرستاد که اگر دست
از جنگ با من باز داشتی خوب و الا خواهر ترا بلشکریان میدهم علاء الدوله
بشیخ گفت جواب سختی باین مرد بنویس شیخ در جواب نوشت که اگر آن زن پیش از
این خواهر علاء الدوله بود الحال زن تست و هتک عصمت زنان ننگ شوهر است
نه برادران پس سلطان خواهر علاء الدوله را پیش برادرش فرستاد و در
اینجا اسباب و کتب شیخ همه بتاراج رفت و در آخر شیخ را قولنجی عارض شد
و هر چه علاج نمود بهبودی حاصل نگشت شیخ از آنوقت بخوردن دریطوس
شروع نمود غلامان او بجهت خیانتی که در خزانهٔ او کرده بودند از ترس رسوا
شدن افیون زیاد در دریطوس ممزوج کردند و ضعف شیخ بجائی رسید که
قدرت نشست و برخاست نداشت تا اینکه بهمدان رسید دانست که قوت
ساقط شده است دست از معالجه باز کشید گفت آن کاری که تدبیر بآن
حاضر است نزدیک شد غسل کرد و توبه نمود و آنچه داشت بر فقرا و
مساکین صدقه داد و حقوق مردمانرا ادا کرد و بقرائت قرآن مشغول
شد در روز جمعه غرهٔ رمضان ۴۲۸ رحلت نمود عمرش پنجاه و هشت سال

شمسی

زمان زیادتی دارد و این ایشان فضل از آن دیگر است گفت مکان را جزء
بر جزء دیگر باعتبار درخت و آب روان و بلندی جای زیادتی است
و زمانرا بر زمان دیگر بجهت نعمت و فراخی و برکت و آدمی را بر آدم
دیگر از رهگذر کمالات عقلی و اعمال صالحه فضل و شرف زیادتی است
لیکن تقاضای اشکال فلکی داد و وار او را با هر زمانی و مکانی و شخصی مناسبتی
خاص هست که با دیگری نیست و فیض الهی نسبت بجمیع چیزها یکسانست

علی بن شاهک
علی بن شاهک در هفت سالگی آبله بر آورد و کور شد اول قرآن یاد گرفت پس علم
ادب و اخبار را حفظ کرد و بعد از آن منطق و الهی را بر او سطر و سطر و جمله
بجمله میخواندند اول یاد میگرفت پس فکر میکرد و تأمل مینمود تا بمطلوب می

عیسی بن علی
رسید احوالات او از عجایبات است که بعقل درست نمیآید عیسی
ابن علی جراح علم حدیث را خوب واقف بود و از اول تحصیل تا آخر عمر از خانهٔ

امام فخر رازی
خود قدم بیرون ننهاد امام فخر الدین محمد بن حسین الرازی تصانیف
بسیار در اکثر علوم دارد و سلطان محمد پسر خوارزمشاه میکرد نسبتش بابی بکر صدیق میرسد

یحیی سهروردی
یکی از تصانیفش تفسیر کبیر است یحیی بن امیرک سهروردی وحید روزگار
و فرید اعصار جامع میان حکمت ذوقی و بحثی بود و در مکاشفات ربانی و
مشاهدات روحانی بحری ذخّار بود که غوّاصان افکار بغور او نرسیده
اند و هر که عنان نفس را از تعلقات دنیا و آخرت کشیده کام جانش
حلاوت سخنان او چشیده است شیخ بوضع قلندری روز میگذرانیده

او را رساله ایست در آداب تعلیم میگویند ابن عمید رسولی بطلب او فرستاد
سلیمان باد پیغام داد که پادشاهی از یونان حکیمی را دعوت کرد حکیم
غمگین شد چون سبب حزن پرسیدند گفت پادشاهان از تصور چیزهائی که
میشنوند فرح می یابند و بدیدن آنها مشتاق میشوند و چون بآنها رسیدند
آن فرح و شوق نمی ماند بجهت آنکه تا ندیده اند نفس بصورت عقلیه آن چیز
مشغول و مشعوف است و چون دیده شد آن صورت عقلی بصورت طبعی مبدل
میشود و تفاوت میان صورت عقلی و صورت حسی بسیار است مگر آنکه شخص
عارف باشد یا از اهل سلوک و ریاضت که صورت جسمی و حسی او را از صورت
عقلی غافل نسازد چون این پیغام با بن عمید رسید او را معذور داشت
وی شاگرد یحیی بن عدی بود ابن سیار طبیب بوده است ابوالحسن — ابوالحسن بن
بن هرون طبیب ماهر و حکیم دانا بود گفته است مشورت با کسی کن که دانا — هارون
و شجاع و کریم باشد و حسود و حریص نباشد که از جاهل کارها بفساد می
انجامد و از ترسنده کار بر هر کس تنگ میشود و بخیل هیچ کاری را بنهایت
نمیرساند و حسود کار هیچکس را ساخته نمیخواهد و حریص طلب کارها می کند
بی آنکه اسباب و آلات آنرا بهم رساند علی بن زین طبری حکیم و طبیب — علی بن زین
بوده است کتابی دارد فردوس الحکمة ابوبکر لغوی از دهات حوالی
اصفهان است در آداب و شعر و عربیت کامل بود از او پرسیدند که چه
معنی میگویند که این مکان اشرف از آن مکان است و این زمان بر آن

فتوح العرب وكنوز الادب

کار امروز را بفردا میفکن چه هر روز که میآید شغل خود همراه میآورد
همیشه صاحب عزم باش که عزم مردان کار میکند گفت دوستان
خدا بوارد شدن بلا ومحنت مجتمع درمیآیند چه بلا پلی است که گذار مردان
راه خدا بر آنست وکسی که باین راه رود اثرها ونشانهای ایشان را میبیند
ومی‌شناسد وتا بر زمینی باران محنت نبارد گیاه رستگاری از وی نروید
گفت آدمی دو رفیق نیک همیشه همراه دارد یکی بیداری و دیگری
گرسنگی که قوای دیوی وحیوانی را زبون می‌سازند ودزدان راه را از تو دور
میدارند وگفت فقر ودرویشی تازیانهٔ خدا است که دوست خود را میزند
تا بدرجهای بلند برساند وپرستش حق تعالی از روی ترس کار لئیمانست
باید که عبادت او از راه دوستی وفرمانبری باشد وفرموده زنهار
کاری مکن که محتاج شفیع شوی که هر که محتاج شفیع شد خوار شد وصحبت بد را ترک
کنید اگرچه اندک باشد که سرایت میکند چون زهر واثر آن بعد از مدتها ظاهر میشود
وایضاً فرموده است عقل نوریست از انوار الهی غیر نور بآن نور راه نمیبرد
وباید که ترا عجب نیفزاید حالی از حالهای تو چه در محنت وچه در راحت که
بخشندهٔ بی منت را فیض غیر متناهی است باید همیشه منتظر مرتبهٔ بالاتر ازآن باشی
وفرموده است چنانچه خلایق از آفریدن تو عاجزاند از راه نمائی تو هم عاجزاند
هرچه خواهی از خالق بخواه وایضاً فرموده است اگرچه هر بادهٔ راستی است
وهر دریا را شناوری جدا اگر اندیشه را باحت شناخت جلال رب الارباب

کاهی کلاه سرخ درازی بر سر و کاه بروش صوفیان خرقه در بر میکرد و میگویند
بهفته یکبار طعام میخورده است آنهم از پنجاه درم بیشتر نبوده همیشه همت بر بیداری
و گرسنگی و فکر در مطالب عالیه میگماشت چون از روم بیرون آمد و به حلب
رسید ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین او را دیده معتقد او شد علمای حلب
بر او جمع شدند و بحثها میکردند و مغلوب میشدند بدین جهت بر او حسد بردند
و کار بجائی رسانیدند که صلاح الدین به پسرش نوشت که این مرد را باید کشت
پسر تغافل نموده بار دیگر حساد دعوی نبوت را بوی بستند آنگه صلاح الدین
پسر را تهدید کرد که اگر او را نکشی حکومت حلب را از تو میگیرم بعضی گویند شیخ را
محبوس ساختند و طعام و شراب از او منع کردند تا فوت شد و جمعی بر آنند
که خود منع نفس از آب و نان نمود تا به لقاء خود رسید و پاره‌ای چنین میدانند
که از دیوار قلعه اش بزیر انداختند و از حسد جسدش را سوختند عمر
شیخ پنجاه سال بود و تصانیف او نیز از پنجاه زیاده است از آنجمله مطارحات
و تلویحات و حکمت اشراق است بعربی و آواز پر جبرئیل و یزدان شناخت
و صفیر مرغ بفارسی آداب و مواعظ دیگر بسیار دارد و میگوید کسی که از خوان
نعمت پروردگار خورد و نخورد از زیانکارانست و کسی که بنواده واردات
غیبی مسرور نشد از غافلانست و کسی که از اشعه انوار مقربان او محظوظ
نگشت از محرومانست گفت زنهار بر این باش که امروز تو بهتر از
دیروز و فردای تو بهتر از امروز باشد و الا از زیانکارانی و هیچ

کار

که برای امیر دعا میکنی که خدا او را باصلاح آرد میآورد ابوالحسن نسوی — ابوالحسن نسوی
از حکمای شهر ری است عضد الدین ملکت پادشاه عالم عادل بود کتابی دارد
منجم نام ابو حاتم مظفر اسفرائنی حکیم و معاصر عمر خیام بود ابوالعباس — ابوالعباس
لوکری شاگرد بهمنیار بود و قاضی زین الدین سهلان ساوجی درس او استفاده
میکرد و در نیشابور وطن ساخت کتاب شفا را نوشت و نسخه بصد دینار میفروخت
اسعد میهنی مدرس نظامیه بغداد بود و شاگرد لوکریست رساله ابن سهلان نوشته
تاج الدین عبد الکریم شهرستانی تصانیف بسیار دارد حکایت حضرت
موسی و خضر ع را بتفصیل نوشته محرم و مونس سلطان سنجر بود ابوالحسن — ابوالحسن
طبیب بغدادی در حکمت و منطق ماهر بوده است هر ساله زیاده بر بیست
هزار دینار مرسوم میافته است و تمام را بر طلبه علوم نفقه میکرد و اسحق
ابن محارب قمی از ابن عمید نقل میکنند که فخر بوجود او میکرد ابوالقاسم — ابوالقاسم
فضل راغب اصفهانی است در شریعت و حکمت تصانیف بسیار دارد و
از آنجمله است کتاب غرة التنزیل و درة التأویل ابوالحسن جوینی — ابوالحسن جوینی
از حکما است از گفتارش چیزی در دست نیست ابو محمد نجاری اول یهودی
بود برهنمائی توفیق مسلمان شد بهاء الدین ابو محمد هروی از حکمای مرو بود
محمد حارثی سرخسی اکثر قطعات دنیا را سیاحت کرده بود محمود خوارزمی
حکیم ادیب فاضل از شاگردهای ابو البرکات است در آخر عمر سودا براو غالب
شد حلق خود را بریده بگذشت عبد الرحمن خازن غلام رومی در هندسه — عبدالرحمن

کامل

را نیست و هیچ چیزی بهتر از صبر و مرتبه بلند تر از رضا نیست حقتعالی
ابو القاسم کرمانی — همگنان را ازین دو صفت نصیب مندی دهاد ابو القاسم کرمانی حکیم عالم
بود او را با شیخ ابو علی مباحثها روی داده ابو حامد بن اسحق حکیم منطقی و عالم
با عمل بوده تصانیف بسیار دارد ابو سهل کوفی در آغاز قمار باز بود در آخر
ابن الاعلم بغدادی — عمر بطلب علم مشغول شد او نیز تصانیف عدیده دارد ابن اعلم بغدادی
در علم هندسه و موسیقی ید کامل داشت با صحرا نشینان الفت داشت گفته
است آدمی باید که یا انیس و مصاحب پادشاهان باشد و بعزت عمر گذراند
یا با درویشان و گوشه نشینان بسر کند و بانواع بلاها و پریشانیها ممتحن و گرفتار گردد
ابو سهل مسیحی — ابو سهل مسیحی حکیم و طب را خوب میدانست نصرانی بوده در علم تعبیر تصنیف دارد
بهمن یار — بهمن یار ابن مرزبان شاگرد شیخ است و در رسائل مشکله با او بحثها کرد کتاب
تحصیل تصنیف اوست و در منطق و موسیقی هم رسالها دارد گفته است
عقل انیس روز غربت و تنهائی است و ایضاً گفته هر کس بلذات عقلی شفا
ابو منصور حسین — یافت بعد از آن باو هیچ دردی نمیرسد ابو منصور حسین ابن طاهر از اصفهان است
عبد الواحد جرجانی — او هم شاگرد ابو علی است ریاضی دان و موسیقی فهم بوده عبد الواحد جرجانی
نیز شاگرد شیخ است ابو الحسن اثیری حکیم هندسه دان بود و عمر خیام مجسطی پیش او
اسمعیل هروی — میخواند اسمعیل هروی حکیم فاضل بود کتابهای ابو نصر را درس میگفته روزی
با خطیب هرات نزاع کرد خطیب باو گفت من در میان دو خطبه نفرینت خواهم
کرد گفت از نفرین تو هیچ باک ندارم از آنجا که اگر دعای تو بجائی میرسید همیشه

کر برآ

باعث ایجاد خلق خاتم پیغمبران احمد امی لقب رحمت پروردگار
تاج ز قیصر ربود طاق ز کسری شکست تا که بتحقیق حق گشت بخلق آشکار

قصیده ... بیت [illegible]

وله ایضاً فی تحقیق معراج النبی صلعم

آن نخستین باغ گیتی را ثمر افتخار انبیا خیر البشر
آنکه از بودش جهان موجود شد وآنچه نابد بُد ز بودش بود شد
آنچه ناقص بُد ببعدش از شهود آمد از کتم عدم اندر وجود
هر کجا خورشید رویش تافت نور بهره روشن برد زآن خود باخته کور
رایت منصور او در راه حق پرده پندار را بنمود شق
چون صفاتش ذات حق را بُد نشان مَن رآنی قد رای الحق گفت زان
در صفات آن حبیب کردگار هر چه گویم باشد آن یک از هزار
قصه معراج چون دیدم بخواب باز گویم زان سؤال و زآن جواب
کان یکی پرسید زآن فرخنده رای کای تو ما را رهنما راهی نمای
رفتن معراج چون شد بازگوی تا بداند هر یک از ما موبموی
گفت با هر کس نرانم زان سخن پیش نامحرم نشاید در مزن
کلم الناس علی قدر عقول پس چرا گفتم ندانی ای عجول
هر کسی را طاقت آن بار نیست گوش هر کس قابل اسرار نیست
چون بسر شد اجتماع مردمان کس نماند اندر میان جز محرمان

عرفی

کامل بود و تاریخ سنجری از اوست   ابو الحسن عرفی از اصحاب اخوان
الصفا است رسالها در علوم دیگر هم دارد تمام شد شرح احوال و اقوال حکماء

از منتخبات اشعار فصاحت شعار جناب امیر معزیست که در اتمام کتاب نوشته میشود

این قصیده را در تهنیت مولود پیغمبر محمد ص فرموده اند

آمد آورد باز باد صبا بوی یار   مژده آن نقد جان باد برایش نثار
باد بهار سحر وزید برقع گل را درید   مرغ چمن را نوید داد که آمد بهار
سرو قبا راست کرد باغ بپاراست ورد   ابر ببارید و شد سبز ز سر مرغزار
بلبل چه چه زنان قمری کوکو کنان   غلغله انگیخته بر گل و بر شاخسار
لاله بکف جام می باده کشان پی بپی   بیخبر از فصل دی مانده به صبح خمار
نرگس با نسترن سوسن با یاسمن   کرده معطر چمن بوی خوش هر چهار
هدهد با تاج سر طوطی با سبز پر   طاوس با چتر زر کرده به بستان گذار
آب زره گر شده رعد چو مسگر شده   آتش ز باد نسیم ابرش ز ابر و فشار
من سحری از شب خراب بودم در پیچ و تاب   کامد آگه خطاب خیز که شد فتح کار
چونکه بدیدم خبر داد سروش خبر   رفت خمارم ز سر گشت خرد آشکار
گفتم آن این چه روز گفت ندانی چه روز   روز چنین ناورد بار دگر روزگار
مولد احمد است کان هر دو جهان راست جان   هر دو جهان جسم و وی سرور ذو الاقتدار
هر دو جهان جسم و یک جان بود از اقتدار

شراب نوش نه پنهان و فاش و دارا بیاد شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد

زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد

دل چو آینه را از آه غم سواد مکن بفکر بیهده خاطر حزین و شاد مکن

دمی بخویشتن آ هیچ قال و داد مکن گره ز دل بگشا و از سپهر یاد مکن

که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

اگر بحر حوادث بتن حباب شویم وگر بر آتش اندوه و غم کباب شویم

چرا ز گردش گردون دون بتاب شویم بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم

مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد

کسی نپرسد کاین رهروان کجا رفتند یکان یکان ز پی یکدگر چرا رفتند

شه و گدا همه در این ره فنا رفتند که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

ز رنج و راحت گیتی عجب مدار که چرخ بنیش و نوش بپا ز و عجب مدار که چرخ

همان ز سفله نوازیش عجب مدار که چرخ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ

ازین فسانه و افسون هزار دارد یاد

سپهر برین

تفو بگردش این چرخ دون و تیزیش ز من شنو که بدیدم فراز و هم شیبش

مباش غره بدنیا و زینت و زیبش قدح بشرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش

ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد

ز داغ لاله رنگین بسوز می بینم ز داد و بلبل مسکین بسوز می بینم

ززاری

گفت پیچان صحرا نزا آنگه من | جامهٔ هستی برون کردم ز تن
آتش عشقش بتن افروختم | هر چه جز جان بود در وی سوختم
آب و آتش باد و خاکش را بهم | دور کردم پشت سر انداختم
جان چو شد آزاد و بشکست این قفس | آمدش هر دم صدای هم نفس
یک منادی در مقام بی مقام | بانگها میزد که بالا تر خرام
چون قدم برداشتم از بیخودی | بی قدم طی شد مرا راه خودی
پرده‌ها برخاست یک یک از میان | در پس هر پرده بر پا قدسیان
با زبان بی زبانی گفتگو | کردم از ایشان سؤال و جستجو
روح جمله انبیا بی ریب و شک | دیدم و زایشان گذشتم یک بیک
نی تعالی با هم ز ایشان نه قال | سر وحدت آشکارا بود و حال
هر کجا کردم نظر جز وی نبود | هر چه جز وی بود جزء شی نبود
کی بود جزوی که جزء شی شود | زانکه جزوی کی تواند شی شود
جوش زد بحر محبت از دو سو | کی دو سو بل خود یکی شد هر دو سو
از دهان خویش گوش او شنید | دیده هم دید آنچه میبایست دید
آنچه گفتم بی کم و بیش است و بس | بس بود این گر بود در خانه کس

مخمس غزل خواجه علیه الرحمة

بعیش کوش دلا گر زمانت فرصت داد | بباغ دل فشان بیخ غم مکن فریاد

با هندوی خال تو از آن روست که شعری
دین داده و دل داده و زنار گرفته

وله ایضاً من نوادر افکاره

کوی سخن را چو دید در خم چوگان ما — زان لمن الملک گفت کلک زباندان ما
رخش سخن هر که تاخت در صف میدان عشق — از همه سبقت گرفت اشهب یکران ما
از پی اثبات حق در صفت زاهد چه سر — یک نکته ناورد گر طفل دبستان ما
بلبل شیدا بباغ گشت پریشان دماغ — نغمه چو آغاز کرد مرغ سحرخوان ما
سرو چمن شد خجل ماند از آن پا بگل — تا بچمن جلوه کرد سرو خرامان ما
مهر جهانتاب را واعیه شد فیصله — تا چمن افروز شد ماه شبستان ما
مایه سود و زیان گر نشود نیست غم — آه که از کف نشد مایه ریحان ما

هاتفی آهسته دوش گفت که شعری خموش
هیچ فرامش مکن از همه احسان ما

بس سخت بسته چرخ کمر بر شکست ما — کاثار رفتنی است هویدا ز هست ما
گر چون هما شویم پی استخوان مدام — آن طعمه هم بهانه نیاید بدست ما
سیمرغ سان پناه بریم ار بکوه قاف — مشعل کشد کلاغ کند بخت پست ما
بشکست فرش راه و سبوی که بد بدوش — آیا چسان بسر برد این پای مست ما
در پست و پیش کار جهان اعتماد نیست — جائیکه پیش رفت همان هم نشست ما

شعری بباخت بیهده جان در هوای دوست
تا دوست دست داد که آن دست دست ما

ز زاری دل غمگین سوز می بینم ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
که لاله میدمد از خاک تربت فرهاد

چه خوش میرسد از روزگار یا خود زهر چو اختیار بدست تو نیست ساز بجبر
کجاست چاره بجز اینکه پیش گیری صبر مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر
که تا بزاد و بشد جام می زکف ننهاد

وطن پرست شود فطرتاً عموم بشر شود ز حبّ وطن معجز البیان و خبر
بشعر خواجه نظر کن دلیل ازین خوشتر نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر
نسیم باد مصلّی و آب رکناباد

ز حقه بازی گردون چه پاس نام و چه ننگ در این سرای مشعبد چه جای صلح و چه جنگ
مشو مشوش اگر ز آسمانش بارد سنگ قدح بگیر چو حافظ بناله دف و چنگ
که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد

اشاره بحدیث نبویست که میفرماید حبّ الوطن من الایمان

غزل

تا مه ز شعاع رخت انوار گرفته خورشید برخ پردهٔ زنگار گرفته
حسن تو سرتاسر آفاق بیکبار با نیروی بازوی دو بیمار گرفته
گیسوت کمندیست که در هر شکن و پیچ صد رستم دستان بیکی تار گرفته
چشمانت پی خستن عشاق ز مژگان مستند و بکف خنجر خونخوار گرفته
تیری که فکندی ز کمانخانهٔ ابرو هرجا که بشد تا پر سوفار گرفته

در پرده نهان و سیر اید | هر پردهٔ عشق را بصد ساز
از عشق چه گویمت نرفته است | در گوش نه محرم این چنین راز
اسرار نهان کجا توان گفت | هر گوش نداشت تاب آواز
شعری ز چه رو سخن نهان گفت | زانرو که ندید محرم راز

در معنی شعر مشهور منسوب بحضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین علی ع

مافات مَضیٰ و ماسیأتیک فأین | قُم فاغتنم الفرصةَ بین العدمین
سبز شد از سر چمن چند نشینی بغم | باد بهاری وزید رو سوی بستان بچم
دی که گذشت از میان نامده فردا هنوز | خیز و غنیمت شمار فرصت بین العدم
حاصل وقت تو چیست یکنفس عاریت | گر شد و نامد به پس پیش نرانی قدم
چند سخن زان جهان واعظ و زین جهان | هر دو جهان هیچ نیست این همه فسون و دم
گوی سعادت ربود هر که بقدرت شنود | حاصل پیری و زیست چیست بغیر از ندم
هر که بفقر و فنا گشت به عشق آشنا | شانهٔ فقرش ز زنگیه برد او رنگ جم

مخمس مرثیه محتشم کاشانی ره

پوشید مه بشرم ز عکس زمین عذار | چرخ فلک که گریه ویش آمده مدار
نیلی نمود جامه و اشک داد از دوار | روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد بکوهسار
اندر عزا و ماتم آن شاه باشکوه | کشتند سینه چاک گروه از پی گروه
جن و ملک ز غم به فغان آمد و ستوه | موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه

ومن نتایج طبعه الشریف

باده بریز ساقیا دور فلک بکام شد | ساز بساز مطربا مرغ طرب بدام شد
زود رسان پیی بپی آنچه بود ز دور دی | زانکه ز بخت پست ما صبح دمید و شام شد
از در بهشتی درآ تا شوی آگه از سرا | هر که بهوش رفت کی شهرهٔ خاص و عام شد
عاشق خسته حال را پند چه سود زاهدا | کانکه ز خود شد از کجا در پی ننگ و نام شد
موسی کو که بنگرد این همه لطف عام حق | کاتش طور جلوه کرد در لب یار و جام شد
مغبچه کف بکف زنان خواند بگوش اهل دل | آنچه ز سر غیب بر پیر مغان پیام شد
با صنمی و خلوتی جام میی و فرصتی | گر رسد این نعم بکف بخت فراز کام شد
گفتم از آنکه در طلب سیر جهان کنم ولی | باده و سیه چشم همزدن سیر جهان تمام شد
واعظ شهر را ز من گوی فزون مران سخن | نشئهٔ سبحه چون حلال می ز چه رو حرام شد
مغتنم است وقت هان گوش که بگذرد زمان | گرچه گذشت و شد ز کف حسرت او مدام شد
طایر عشق زد چو پر تاج نداند و کمر | صد شه با شکوه و فر پیش بتان غلام شد
حور و بهشت زاهدا هر دو ترا ارزان ترا | محترمان عشق را بیشتر از آن مقام شد
هستی و نیستی بهم متفق اند و منتظم | حادثی ار شد عدم خارج از انتظام شد
دل بفراق اندرون داشت تحمل و سکون | طاقت و صبر اکنون از کف او زمام شد
ای تو ز خویش بیخبر چون دهی از دگر خبر | پای کجا رسد بسر ختم بر این کلام شد

وله ایضاً حفظه الله

دیدی که بشوخی آن فسون ساز | زد دیده دل و نمیده باز

در پرده

نو عروسان طبع را داده است سخنت مژده های دامادی
نقر گفتار تو ز شیرینی میکند کارهای فرهادی
ای سمی نظام الامم چو تو دانم از قید مدح آزادی
بپذیر این مدیحه از شعری
گرچه ز آلاف گفت آحادی

وله ایضاً فی الرباعیات

ای آنکه بدار خویش دارنده توئی بر مزرع خلقت ابر بارنده توئی
این هستی و نیستی و این نقش و نگار فریاد زنند کش نگارنده توئی

وله ایضاً

اقبال و زوال روزگار از تو بود هر منشاء و منتهای کار از تو بود
این دار برون ز شبهه داری ز تو بود وآن دار دگر هم ز دیار تو بود

وله ایضاً

رویم سیه و سفید ریش آمده ام با بار گنه به پشت پیش آمده ام
از کرده گناه خویشم عفو است امید زیرا که بکرده کار خویش آمده ام

وله ایضاً

از جور و جفای چرخ درهم نروم هرچند زند زخم برهم نروم
وز در که همچون تو بزرگی هرگز محروم کسی نرفت من هم نروم

ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

آن تن که جبرئیلش پرورد در حریر — خستند قوم سنگدل او را بتیغ و تیر
روزی که او فتاده شد از صدر زین بزیر — عرش آن چنان بلرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن روز امتحان که خدا بود ممتحن — میدید جانفشانی آن یار مؤتمن
تا پاره پاره گشت تن پاک مؤتمن — گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بیدار

آن سروری که خسرو ملک رضا بود — محرم بعفت حرمش آفتاب بود
از پیچ و تاب گردش گردون بتاب بود — آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

شد از جفای گردش این چرخ بی‌عدیل — سردار خیل سرور دین عابدین علیل
زان خیل هم و غم بره افتاد بی‌دلیل — قومی که پاس محفلشان داشت جبرئیل
گشتند بی‌عماری و محمل شتر سوار

این قطعه را در جواب یکی از دوستان محترم خود نوشته‌اند

دوستا قطعه که از ره لطف — بمن کمترین فرستادی
گهر نغز بس در آن سفتی — داد نظم و سخنوری دادی
غنچهٔ بوستان افکارت — سپرد در پرده‌های استادی
فکر باریک بکر تو در شعر — بخط نظم راست بنیادی

گویند زر از هنر بسی بهتر گردد — وز علم بسی مرد بهتر گردد
اینها غلط است خر نه چون زر قطار — بارش چو زر است محترم‌تر گردد

ایضاً

در رزم اگرچه رستم دستانی — در بزم چو جمشید شوی لاثانی
در خدمت اگر چو بوذر و سلمانی — با هر سه صفت بمرگ در میانی

ایضاً

در ذلت فقر و عزت شاهی — جز تو نبود دگر پناهی
عزت تو دهی بهر که خواهی — شاهی ز تو و ز تو تباهی

ایضاً

گر راه بدی زدیده با دل ما را — میگفتمی این چنین دل شیدا را
کای دل تو بهرزه آشنا میکردی — و آنکه ز دو چشم خون فشاندن ما را

ایضاً

ای بیخبران ز خود خبر دار شوید — آسوده چه خفته اید بیدار شوید
ره‌هیبت مخوف پیش و رهزنش زپس — مردانه قدم زنید و هشیار شوید

ایضاً

میخانه بجوش و شوش از روی تو بود — بلبل بچمن مست هم از بوی تو بود
پروانه بشمع سوخت پر در غم تو — بالجمله بهر کوی هیاهوی تو بود

مترجم گوید مناسب چنان دیدم که در خاتمهٔ این مجموعه قصیدهٔ معروفه سید یحیی قرطبی که از اعیان شعراء عهد خود بوده در فتنهٔ اندلس که اسلامیان اسیر و گرفتار شدند این قصیدهٔ فریده را برشتهٔ نظم کشیده و وقایع را نموده و خودش نیز از جملهٔ گرفتاران بوده و بعد بنجات و رهائی یافته درج و ثبت نمایم که این کتاب از زواید و محسنات شعری خالی نباشد و اهل ادب از فصاحت بیان و عذوبت الفاظ و لطافت معانی و نکات دقیقه و مواعظ وافیه او متمتع شوند

انکار ... (handwritten margin note)

دست تهی آمدیم از خانه برون | با دست تهی شویم در لانه درون
وآن حاصل واندوخته با درد درون | میراث بران خورند بی درد درون

ولہ ایضاً

یک قطرهٔ آب را دهد روی چو ماه | دامش نهد بروش از زلف سیاه
مرغ دل کیست تا رهد ازآن دام | وآن دانه که در کنج دو لب جسته پناه

ولہ ایضاً

جمشید که آب تاک را کرد ایجاد | نوشید دمی ز باده و رفت بباد
هان باده کشان دمی غنیمت شمرید | زیرا که ز باده با دمیماند یاد

ولہ ایضاً

آنرا که حیات جاودانی باید | با عشق بتانش کامرانی باید
خضر ار چه شتافت در پی آب حیوة | دانست بعشق زندگانی باید

ولہ ایضاً

گر پادشه زمان و گر درویشی | از حد قدمی برون منه در بیشی
دیدیم بسی ز دوار گون گشتن چرخ | درویش شهی نمود و شه درویشی

ولہ ایضاً

در کشور تن دلا چو سالار شدی | گر پادشهی تو از چه خونخوار شدی
دانی قصابی صفت خوآهی زسیت | نی نی غلط است طعمهٔ مار شدی

ولہ ایضاً

واين حمص وما تحويه من نزه ــ ونهرها العذب فياض وملآنُ
كذا طليطلة دار العلوم فكم ــ من فاضل قد سما فيها له شانُ
واين غرناطة دار الجهاد وكم ــ اسد بها وهم في الحرب عقبانُ
واين حمراؤها العليا وزخرفها ــ كانها من جنان الخلد عدنانُ
قواعد كنّ اركان البلاد فما ــ عسى البقاء اذا لم تبق اركانُ
والماء يجري بساحات القصور بها ــ قد حفّ جدولها زهر وريحانُ
ونهرها العذب يحكي في تسلسله ــ سيوف هند لها في الجو لمعانُ
واين جامعها المشهور كم تليت ــ في كل وقت به آي وقرآنُ
وعالم كان فيه للجهول هدى ــ مدرّس وله في العلم تبيانُ
وعابد خاشع لله مبتهل ــ والدّمع منه على الخدّين طوفانُ
واين مالقة مرسى المراكب كم ــ ارست بساحتها فلك وغربانُ
وكم بداخلها من شاعر فطن ــ وذي فنون له حذق وتبيانُ
وكم بخارجها من منزه فرج ــ وجنّة حولها نهر وبستانُ
واين جارتها الزهراء وقبّتها ــ واين يا قوم ابطال وفرسانُ
واين بسطة دار الزعفران فهل ــ راى شبيها لها في الحسن انسانُ
وكم شجاع زعيم في الوغى بطل ــ بدا له في العدى قتل وامعانُ
كم جدّلت يده من كافر فغدا ــ تبكيه من ارض اهل وولدانُ
ووادياش غدت بالكفر عامرة ــ وردّ توحيدها شرك وطغيانُ

وستنبه كروند وهي هذه

لكل شيء اذا ما كان نقصان … فلا يغر بطيب العيش انسان
هي الامور كما شاهدتها دول … من سره زمن ساءته ازمان
وعالم الكون لا تبقى محاسنه … ولا تدوم على حال لها شان
يمزق الدهر حتما كل سابغة … اذا نبت مشرفيات وخرصان
وتنتضي كل سيف للفناء ولو … كان ابن ذي يزن والغمد غمدان
اين الملوك ذوي التيجان من يمن … واين منهم اكاليل وتيجان
واين ما شاده شداد من ارم … واين ما ساسه في الفرس ساسان
واين ما حازه قارون من ذهب … واين عاد وشداد وقحطان
اتى على الكل امر لا مرد له … حتى قضوا فكان الكل ما كانوا
وصار ما كان من ملك ومن ملك … كما حكى عن خيال الطيف وسنان
دار الزمان على دارا وقاتله … وام كسرى فما اواه ايوان
كانما الصعب لم يسهل له سبب … يوما ولم يملك الدنيا سليمان
فجايع الدهر انواع منوعة … وللزمان مسرات واحزان
وللمصائب سلوان يهونها … وما لما حل بالاسلام سلوان
دهى الجزيرة خطب لا عزاء له … هوى له احد وانهد ثهلان
اصابها العين في الاسلام فانتقصت … حتى خلت منه اقطار وبلدان
فسل بلنسية ما شان مرسية … واين قرطبة ام اين جيان

واين

فلو رأيت بكاهم عند بيعهم لهالك الامر واستهوتك احزان
يا رب طفل وام حيل بينهما كما تفرق ارواح وابدان
وغادة ما راتها الشمس طالعة كانما هي ياقوت ومرجان
يقودها العلج عند السبي صاغرة والعين باكية والقلب حيران
لمثل هذا يذوب القلب من كمد ان كان في القلب اسلام وايمان
هل للجهاد بها من طالب فلقد تزخرفت جنة المأوى لها شان
واشرف الحور والولدان من غرف فازت لعمري بهذا الخير شجعان

ثم الصلوة على المختار من مضر
ما هب ريح صبا واهتز اغصان

شکر و سپاس و منت و عزت خدا را که این نسخهٔ شریفه و مجموعهٔ منیفه که حدیقه ایست مملو از گلهای نوشکفته و سفینه ایست مشحون از درهای ناسفته و مدتی پیش از این جناب فخامت نصاب جلالت انتساب زبدهٔ فضلاء و سخنوران آقای عبدالرحیم خان شیرازی دام مجده العالی از تاریخ معتبر انگلیسی با الفاظ و عبارات سلیس فصیح شیرین فارسی ترجمه فرموده و چندی بمقتضیات زمان چون مهر درخشان در حجاب سحاب موانع و عوائق پوشیده و پنهان بود در این عصر معارف حصر و ایام خجسته فرجام بخواهش و اصرار جمعی از دوستان محترم چون شاهدی زیبا بزینت طبع آراسته و محلی گردید و در انظار طالبان علم و آثار جلوه گر آمد و بقدر الوسع نهایت سعی و اهتمام در تصحیحش نموده باز اگر حرفی

قصيدة سيد يحيى قرطبي

كذا المرتبة دار الصالحين فكم　　قطب بها عالم غوث له شان
تبكي الحنيفية البيضاء من اسف　　كما بكى لفراق الالف هيمان
معني المحاريب تبكي وهي جامدة　　حتى المنابر تبكي وهي عيدان
على ديار من الاسلام خالية　　قد اقفرت ولها بالكفر عمران
حيث المساجد قد امست كنائس ما　　فيهن الا نواقيس وصلبان
يا غافلا وله في الدهر موعظة　　ان كنت في سنة والدهر يقظان
وماشيا مرحا يلهيه موطنه　　ابعد حمص تغر المرء اوطان
تلك المصيبة انست ما تقدمها　　وما لها مع طويل الدهر نسيان
يا راكبين عتاق الخيل ضامرة　　كانها في مجال السبق عقبان
وحاملين سيوف الهند مرهفة　　كانها في ظلام الليل نيران
وراتعين وراء النهر في دعة　　لهم باوطانهم عز وسلطان
اعندكم نبأ من امر اندلس　　فقد سرى بحديث القوم ركبان
كم يستغيث صناديد الرجال وهم　　اسرى وقتلى فلا يهتز انسان
ماذا التقاطع في الاسلام بينكم　　وانتم يا عباد الله اخوان
الا نفوس ابيات لها همم　　اما على الخير انصار واعوان
يا من لنصرة قوم قسموا فرقا　　سطى عليهم بها كفر وطغيان
بالامس كانوا ملوكا في منازلهم　　واليوم هم في قيود الكفر عبدان
فلو تراهم حيارى لا دليل لهم　　عليهم من ثياب الذل الوان

خاتمهٔ کتاب

روی سنگ نگرفته باشد یا لفظی نادرست بنظر آید بر نویسنده و اصلاح
کننده خورده نگیرند لانّ الانسان فی محلّ النسیان و العذر عند کرام الناس مقبول
و بموجب قانون بیست و پنجم سال یکهزار و هشتصد و شصت و هفت
عیسوی نسخه سرکار گورنمنت برجستری محفوظ و مُهر کرده شده
احدی حق چاپ و استنساخ ندارد مگر باذن و
اجازهٔ جناب مترجم کتبه العبد این
محمّد تقی الحسینی الانجوی لطف الله
متخلص بدانش عکاس
شیرازی

١٣٢٩

شهر شوّال المکرّم سنه یکهزار و سیصد و بیست و نه هجریّه مطابق ماه اکتوبر سال یکهزار و نهصد و یازده عیسوی ١٩١١